

افغانستان

الگوی دموکراسی امریکائی

از تحمیل تروریسم تا صدور دموکراسی



نگارش : و . آبیژ

افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی

از تحمیل تروریسم تا صدور دموکراسی
نگارش : و. آبیژ

کامپیوتر و دیزاین : روزا

چاپ اول : عقرب ۱۳۸۳ - نوامبر ۲۰۰۴

ناشر : انجمن فرهنگی میهن

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است .

فهرست

۶	پیشگفتار
۱۵	نقش امریکا در تجاوز شوروی به افغانستان
۲۴	افغانستان معبر عبورپایپ لاین نفت و گاز و راه ترانزیت کالا .
۲۹	امریکا سازنده طالبان و بن لادن
۳۳	انتخاب مرگ و نابودی یا پذیرش تجاوز
۳۷	اهداف اقتصادی و سیاسی امریکا در منطقه
۴۶	انتقال بحران مزمن اقتصادی امریکا به بیرون
۵۸	توجیه گران تجاوز
۶۶	کمک یا غارت و چپاول ؟
۸۴	همسوئی اصولی و تقابل جناحی
۹۱	بازسازی ویرانگرانه
۱۰۹	بهره گیری از مواد مخدر
۱۱۱	کشت جایگزین تریاک
۱۲۸	از تجاوز خونین تا نمایش مسخره
۱۳۶	جلسه بن و نیرنگ های سیاسی - دیپلماتیک
۱۴۳	ترکیب و عملکرد حکومت موقت

۱۴۷	لویه جرگه اضطراری و حکومت انتقالی
۱۵۱	لویه جرگه قانون اساسی و قانون اساسی آن
۱۷۳	انتخابات
۱۹۰	وضعیت نیروهای سیاسی - اجتماعی
۲۰۵	چه میتوان کرد ؟

بزرگواران به شهدای راه آزادی و
 به مردم هر دم شهید کشورم

تقدیم میکنم

افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی

(از تحمیل تروریسم تا صدور دموکراسی)

قسمت اول و دوم:

پیشگفتار:

افغانستان کشور است فقیر و عقبمانده، ولی با اینحال طی بیش از دو دهه یکی از خبرسازترین کشورهای جهان بوده و افراطی ترین وقایع در آن رخ داده است. باری گروهی آنرا نمونه اعمار سوسیالیسم در منطقه خواندند و به خونش کشیدند، زمانی دسته ای خویشان راجاهد فی سبیل اله قلمداد کرده و چون بلائی بر سر مردمش ریختند و قتل و غارت شان نمودند. ولحظه ای هم داره ای با ادعای خلافت و امارت و تحقق اسلام ناب دمار از روزگار مردمش در آوردند. سرانجام، این مجموعه، آنرا به تلی از خاک و گورستانی از شهدا بدل کرده اند. و حال هم با آنکه در اشغال کامل ایالات متحد امریکا و قوای ناتو قرار دارد، میگویند انبار مواد مخدر جهان است، در عین اینکه آنرا الگوی دموکراسی امریکائی در منطقه میخوانند؟! در عقب کلیه این افراط و تفریطها، ویرانیا و کشتار درین کشور کوچک، تصادم تضادها و منافع بزرگترین قدرتهای جهان و منطقه و دست درازیهای مستقیم شانرا میتوان دید. در حالیکه وارونه سازی وقایع توسط مجریان جفاکاران و تبلیغات گسترده دستگاهها و رسانه های تبلیغاتی شان افکار را به گمراهی کشانده سیاه را سفید و سفید را سیاه مینمایانند. علیرغم این اغواگریها در تحلیل و فهم راز این وقایع پرسشها و مسایل زیادی در جامعه ما مطرح است که هرکسی مطابق خاستگاه و پایگاه اجتماعی اش به آن پاسخ میدهد. پاسخ دهی به این مسایل است که جایگاه و وضعیت پاسخ دهنده را در جامعه مشخص میسازد. من هم برآنم تا مسایلی را که از نظر من عمده و اساسی است مشخص ساخته و به حیث يك فرد شهروند افغان به هر يك پاسخ درخور توان خودم را بدهم. درین نوشته دو ویژگی راتحمیل میکنم.

ویژگی اول اینست که در نهایت میکوشم مسایل مطروحه را ساده و عامه فهم مطرح کنم.

ویژگی دوم اینست که با کاوش افکار و آوردن نقل قولهای از کتابها، مطبوعات و شخصیتها با تفکرات و دیدگاه های مختلف، اعم از روشنفکر، تاکسی وان، دوکاندار، کارمند دولت و... تکیه میکنم تا قضایا را از زبان مدارك واسناد و طرز دیدههای مختلف (چپ و راست) توضیح کرده باشم. انتظار من

از خواننده محترم اینست که مسایل مطروحه را بدون حُب و بُغض تا اخیر دنبال کند و نتیجه خود را از فکتهای واقعیات و استدلالات درست بگیرد، ازین طریق است که میتوان با وجدان پاک علمی به دریافت حقایق دست یافت. و این برخوردیست دموکراتیک.

ظلمت شب میکند بیداد در پهنای شهر صبح میخوانی تو اش با قصه و افسانه ای

مسایل عمده ای که هم اکنون در جامعه ما مطرح است، حضور نیروهای خارجی زیر نامهای نیروهای ائتلاف ضد تروریسم به رهبری امریکا (بیست هزار نفر نیروی مسلح) و نیروهای کمک رسان بین المللی یا ISAF به رهبری ناتو (۱۲ - ۱۵ هزار نیروی مسلح)، عوامل این حضور و نتایج حاصله از آن است. در رابطه به حضور این نیروها در کشور ما و اینکه امپریالیسم در افغانستان چی کرده؟ و آنرا به کجا میبرد؟ آیا افغانستان الگوی دموکراسی برای منطقه خواهد شد؟ ویا از آن مستعمره و پایگاهی برای اهداف منطقه ای شان میسازند؟ و آیا...؟؟ عمدتاً سه نظر را میتوان در جامعه مشخص ساخت:

۱ - عده ای حضور این نیروها و کلاً حضور امپریالیسم را در افغانستان شانس طلایی ملت ما میدانند و به آنها به مثابه "مبارزین ضد تروریسم و نیروهای نجاتبخش ملت ما" از ستم طالبان مینگرند و گاهی هم از آن فراتر رفته رسالت مبارزه با فئودالیسم و گشودن راه دموکراسی و تمدن را بردوش نیروهای خارجی، به ویژه جنرالان و سربازان امریکائی میگذارند و لذا نتیجه میگیرند که هرگونه تقابل با این نیروها، حتی در لفظ و نوشته تقابل به خواست مردم و در نهایت تقابل به منافع مُلك و ملت است و تقابل کننده را نیز یاغی و باغی خوانده و در صف تروریستهای مثل بن لادن و گلبدین قرار میدهند.

۲ - گروهی دیگر میگویند حضور نیروهای خارجی به عنوان "خلاص گر" در جامعه ما ضروری است، در غیر آن گروههای شقاوت پیشه جهادی - طالب

باز مثل سالهای قبل برسرهم و برسر مردم خواهند ریخت و دوباره جامعه را به گرداب جنگ و مصیبت خواهند انداخت. این نظرانتظار بیشتری از خارجها ندارد، عده ای زیادی از مردم عوام نیز طرفدار همین نظر اند.

۳ - برخی هم بدین باوراند که نیروهای خارجی، و کلاً امپریالیسم، درکشور ما جهت تحقق اهداف خودشان و درتبانی با فئودالیسم و جنگسالاران آمده اند و تمام آنچه طی بیش از دو دهه درکشور ما گذشته است محصول و نتیجه تصادم تضادهای ذات البینی درجهت تامین منافع جناح بندی های مختلف امپریالیستی - فئودالی است و شرایط غم انگیز موجود نیز حاصل پروژه های پلان شده ایست که تاحال اعمال شده و هرگز هدف آن تامین صلح و ثبات و دموکراسی برای مردم نبوده است. این نظر حضور بیگانگان مسلح درکشور خود را تجاوز و اشغال میداند و به نوعی مبارزه با آن فتوا میدهد.

طرفداران نظر اول استدلال میکنند که جامعه ما بیشترین ضربت را از فئودالیسم خورده است و درهرجای تاریخ ما که نظر افکنی به نقش استبدادی، اختناق آفرین و سرکوبگر فئودالیسم برمیخوری، مبارزاتی هم که تاحال علیه فئودالیسم صورت گرفته کارآ نبوده و این سیستم منحنی کماکان برجامعه حاکم است و مسلحانه ظلم و ستم میکند. هیچ نیروئی هم درجامعه افغانستان توان مبارزه و رویارویی با آن را ندارد. لذا هم اکنون که ضربت بخشهایی از فئودالیسم به جاهای حساس امریکا وارد آمده بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ امریکا درتقابل با فئودالیسم قرار گرفته و مصمم است آنرا ضربت بزند. این پروسه در افغانستان از سقوط دادن طالبان آغاز یافت و کماکان ادامه دارد. این نظر معتقد است که تصادم امریکا با فئودالیسم در افغانستان يك امر جدی و واقعی است. حکام امریکا مصمم اند تا به افغانستان دموکراسی بیاورند و فئودالیسم را ریشه کن کنند. چنانکه شرایطی را که هم اکنون در افغانستان آورده اند بی سابقه است. دولویه جرگه دایر شد، به صد ها نشریه منتشر میشود، ده ها حزب و سازمان اجازه فعالیت یافته و قانون اساسی و قوانین دیگری پاس شده اند. اینک درآستانه انتخابات آزاد رئیس جمهوری و بعد پارلمانی هستیم، مکاتب باز شده، دختران اجازه درس خواندن و زنان اجازه بیرون شدن ازخانه را یافتند و . . .

این فرصت غنیمت است و باید تمام برنامه های "چپروانه" و برخورد های "چپروانه" را تعدیل و اصلاح کرد و متناسب با شرایط باید با برنامه دموکراتیک قابل پذیرش به حاکمیت و تشکل دموکراتیک قانونی و علنی به میدان آمد و زدن فئودالیسم را همراه جریان حاکم تسریع کرد. تئوریسن های این تفکر درفورمولبندی شان دشمن عمده را اخوان و تضاد عمده را با فئودالیسم میدانند که هم اکنون به قول آنها درتقابل و درگیری آشتی ناپذیر با امپریالیسم قرار دارد. و لذا رهنمود این نظر چنین است که: برای حل تضاد عمده و زدن دشمن

عمده (فئوداليسم و اخوان) بايد در همسوئی و همراهی با امريكا عمل كرد و آنرا ياری رساند. و هرگز نبايد بهانه بدست داد كه به اساس آن نيروهای خارجی از افغانستان خارج شوند.

استادگاه نظردومی در پيښور نيروهای خارجی به افغانستان - علي رغم اينكه آنرا تجاوز ميداند- غارت، ويرانگری، كشتار، سرکوبگری و ستمگری و... نيروهای جهادی - مليشی و طالب است كه طی دو دوره حكومت شان همه چيز را به تاراج بردند، كشور را در مرز تجزیه و نابودی كشانديد، بر نواميس ملی و نواميس شخصی مردم دست انداختند، كليه حقوق انسانی را زير پا گذاشتند و در يك كلام كار را از استخوان هم گذشتانديد. اين نظر معتقد است كه با بيرون رفتن نيروهای خارجی و نبود يك بديل نيرومند ملی، درندگان جهادی - مليش و طالب دوباره به ميدان میآيند و بدتر از گذشته ميشود. ملت ما ديگر تحمل چنان رنجهایی را ندارد و لذا وضع موجود را به مصداق انتخاب "بد از بدتر" ميپذيرد. ولی جمعی از طرفداران اين نظر، حتی در بين مردم عوام، ميگويند كه: همين هارا (منظور جهادی ها، مليش ها و طالبان است) کی ساخت؟ و خود پاسخ ميدهند كه خودشان ساختند، همين امريكائيها و متحدانشان تنظيم های جهادی را ساختند و آنها را آدمکش و خرابكار تربيه كردند، همين امريكائي ها بن لادن را به افغانستان آوردند و برايش پايگاه ساختند، همين امريكائيها و متحدانشان طالبان را سازماندهی و مسلح كردند. حالا هم جلو همگی شان در دست امريكائي ها ست و آنها را همچنان مسلح نگهداشته اند كه مردم از آنها هميشه در ترس باشند و از امريكائيها بخواهند كه همينجا در افغانستان بمانند. اگر جهادی، طالب و مليش را بزند، باز خودش به چه دليل می تواند درينجا بماند. مردم افغانستان را ميشناسد كه يك روز نه يك روز ديگرامريكائيها را مثل روسها بيرون ميكنند. به اين دليل است كه بودن جهادی، مليش و طالب مسلح به نفع امريكا است. چون با وجود آنها است كه ميتواند به بهانه ای مبارزه ضد تروريسم درينجا حضور نظامی داشته باشد و به اهداف منطقه ای خود برسد. اين مردم افغانستان است كه بعد از اين همه قربانی دادن برای آزادی اش باز هم بايد رنج جنگسالار و فشار نيروهای خارجی را تحمل كند و گر نه کی نميفهمد كه " يك روس را كشيديم حال چهل روس آمد ".

فشرده ای اين نظر چنين است كه علي رغم آنكه حضور اجنبی را در كشورش تجاوز ميداند و خارجی ها، بويژه امريكائيها را ولينعمت و سازنده جهادی - طالب ميشناسد. باز هم از ناتوانی و نداشتن باور به ظرفيت مبارزاتی و نبود يك بديل ملی به شرايط موجود تن ميدهد و حل مسله ای جنگسالار را - آنهم توسط نيروهای خارجی - در دستور روز قرار ميدهد.

تا آنجا که خواننده عزیز توجه دارد دونظر فوق به نحوی با وقایع موجود سروکار دارد، ولی لحظه نگری میکند . این دوخط که هر کدام مقداری واقعیت را درخود نهفته دارد به تحلیل گذشته و آینده کمتر میپردازد و لذا بر منافع آنی تکیه میکند. واما برای اقامه دلیل در اثبات نظرسوم که قدری جنجالی هم هست و در شرایط کنونی خلاف جریان آب میخواهد حرکت کند، باید ابتدا قدری واپس نگری کنیم و درین واپس نگری موقعیت های مختلفی را که کشورما داشته است و به همان دلیل مورد تجاوزات قدرتهای مختلف قرار گرفته است، ولو خیلی کوتاه به اشاره بگیریم. ناگفته پیداست که شرح هر یک ازین تجاوزات و مقاومت مردم افغانستان در برابر آنها تاریخ قطوری میشود و ما درینجا سر گفتن چنین قصه درازی را نداریم. شما خواننده عزیز از يك مورد آن که تجاوزشوری و مقاومت مردم ما علیه آنست و نتایج آن تجربه مستقیم دارید و میتواند برای تان نمونه باشد ازسرنوشت تجاوز به این کشور وچگونگی برخورد مردم مانسبت به آن. بالینحال باید به بینیم غربی ها، بویژه امریکائی ها چرا بدینجا کشیده شده اند؟ و واقعا چه میخواهند؟

همه میدانیم که افغانستان محل تلاقی فرهنگهای باختر و خاور جهان، گذرگاه جاده ابریشم، دروازه هند، منطقه حایل بین قدرتهای استعمارگر جنوب و شمال بوده و هم اکنون معبر عبور از جنوب به شمال و دستیابی به مراکز نفت و گاز آسیای مرکزی و بحیره کسپین و راه رسیدن به بازار های کشور های باز مانده از شوروی سابق است. درست همین ویژگی ها به علاوه داشته های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خودش است که پیوسته افغانستان را در معرض هجوم، تاخت و تاز و غارت و خونریزی توسط نیروهای تجاوز گر و غارتگر از سمت های مختلف قرار داده است. که اینبار امریکا و متحدینش آنرا به آزمون گرفته اند.

حال به بینیم نقش امریکا به عنوان قدرت حاکم موجود در افغانستان چه بوده و هدف آن چیست؟

نقش امریکا در تجاوز شوروی به افغانستان

بنا به قول مورخین اولین تماس رسمی دیپلماتیک افغانها با امریکا در جولای ۱۹۲۲ م توسط محمد ولی خان دروازی طی سفرش به امریکا برقرار شده که او در آن سفر، نامه امیر امان اله خان را به “هاردینگ” رئیس جمهور وقت امریکا سپرد. امیر در آن نامه خواستار برقراری روابط دوجانبه و همکاری امریکا به کشور تازه به استقلال رسیده اش شده بود. امریکائی ها به

توصیه شرق شناسان شان مثل (والاش سمیت مورای) و هم به دلیل اینکه افغانستان را منطقه نفوذ انگلیس ها میدانستند علاقه چندانی به همکاری با افغانستان نگرفتند.

تلاشهای شاه محمود خان صدر اعظم و پس از آن کوششهای داود خان نیز برای ایجاد يك ارتباط محکم و پایدار جایی را نگرفت و فقط به احداث یکی دو پروژه محدود ماند. چون درین زمان امریکائی ها پاکستان و ایران را عملاً در تصرف خود در آورده و شامل پیمان سیاتو هم ساخته بودند، که همین پیمان در سال ۱۹۵۴ م خط دیورند را سرحد بین المللی پاکستان اعلام نمود. پاکستان با اختلافاتی که با افغانستان داشت همیشه مانع ارتباط امریکا با افغانستان میشد و امریکاهم تمام اهداف منطقه ای اش را از طریق پاکستان و ایران برآورده میساخت. این دوکشور بویژه پاکستان، ابزار منطقه ای و مرکز جاسوسی امریکا بخصوص در ارتباط با اتحادشوروی بودند. کشورهای خلیج فارس و منطقه نفتی خلیج و بنادر تجارتی شان همه در اختیار امریکا بود.

پس از شکست مفتضحانه امریکا در ویتنام، که در آن شوروی راهم دخیل میدانست، امریکا در پی آن شد تا شوروی را در تلکی بیاندازد که انتقام شکست خود در ویتنام را از آن بگیرد و هکذاچهره ای شوروی را که در پس سوسیالیسم و دفاع از جنبش های آزادیخواهانه پنهان شده و سیطره استعماریش را در بسیاری از نقاط جهان گسترده بود، به وسیله تجاوز نظامی به افغانستان، بدتر از خود معرفی کند و آن مناطق و بازارها را از زیر سیطره سرمایه بوروکراتیک شوروی به تسلط سرمایه انحصاری به اصطلاح آزاد در آورد.

کودتای بد فرجام هفت ثور ۱۳۵۷ ش خلقی - پرچمی که به دخالت مستقیم شوروی ها در افغانستان انجام شد زمینه خوبی را برای رویا رویی امریکائی ها با شوروی مساعد ساخت. عکس العمل و مقاومت خود جوش برحق و خشمگین مردم ما علیه کودتاگران مزدور شوروی حس انتقامگیری حکام امریکائی را شعله ورتر ساخت و بر آن شدند تا به بازوی مردم سلحشور افغانستان حریف شوروی شان را ضربت بزنند. ازینجاست که متخصصین CIA به همکاری برده منشاء حکام پاکستانی دست نا پاک و تجاوزگرانه شانرا به داخل افغانستان دراز میکنند و با مداخلات غرض آلود شان روسها را بیشتر و بیشتر تحریک میکنند تا کار به فاجعه ای ششم جدی ۱۳۵۸ ش یعنی تجاوز وحشیانه و خونبار بیش از صد هزار سرباز شوروی به افغانستان انجامید و امریکا و شوروی با به خون کشیدن بیش از يك ملیون هموطن مظلوم ما و ویران ساختن کامل دار و ندار افغانستان بزرگترین فاجعه قرن را رقم زدند. درین رابطه بشنویم از گردانندگان امریکائی این تراژیدی:

زبگینوبرژنسکی مشاور امنیت ملی امریکا درحکومت کارتر گفته است: "این ما بودیم که شوروی ها را تشویق نمودیم تا به افغانستان تجاوز نظامی نمایند و درین پروژہ پاکستان نیز ما را همراهی کرد" (۱)

نگارنده سر آن ندارد که درینجا عوامل داخلی و بین المللی تجاوز شوروی به افغانستان را به تحلیل بگیرد. فقط میخواهد سیاست امریکا را در رابطه به حمایت آن از جہاد افغانستان روشن بسازد وثابت کند کہ این دست درازی ها، جنبش آزادیبخش ملت مارا زیر نام جہاد به چه منجلاّب وحشتناک دیگری انداخته است.

برژنسکی درهمین مصاحبه اش میگوید:

"شش ماه قبل از پیاده شدن نیروهای ارتش سرخ در افغانستان بازمینہ چینی هائی برای ارتش سرخ دام گسترده شد، تا داخل افغانستان شده و شوروی ویتنام خودش را داشته باشد."

برژنسکی در برابر این سوال خبر نگار کہ آیا امروز - یعنی زمانیکہ بنیادگرایان طالب به قدرت هستند - ازین برنامه خود پشیمان نیستید؟ میگوید:

"چرا پشیمان باشم؟ آیا ازمن میخواہید بہ خاطر پلان عالی کہ طرح نمودیم و پای روسها را موفقانہ بہ افغانستان کشیدیم پشیمان باشیم؟ روزی کہ روسها وارد افغانستان شدند من بہ رئیس جمهور کارتر نوشتم: ما اکنون فرصت آنرا یافته ایم کہ بہ اتحاد جماہیر شوروی ہم ویتنامش را بدهیم. ما در مدت ده سال تمام، روسها را در موقعیتی قرار دادیم کہ خون شان مسلسل جاری بود. آنها با این مداخلہ اقتصاد شانرا ضربه زدند، اسلحہ شانرا استہلاک نمودند، معنویات ارتش شانرا زدودند و در فرجام امپراطوری شانرا از دست دادند". (۲)

خوب دقت کنید! تمام آن اشک تمساح های کہ بہ انتقاد از تجاوز شوروی در امریکا و ملل متحد میریختند نیرنگی بیش نبوده و بخوبی میتوان دید کہ درین مقطع افغانستان و مردمش و ویرانی و قربانی شان برای امریکا هیچ گونه ارزشی ندارد. امریکا میخواہد حریفش را بزند. اینکہ برافغانستان و مردمش چه میگذرد برای امریکا مهم نیست. برای امریکا این مسئلہ مطرح است کہ در انتقام گرفتن از شوروی بہترین شانس را بدست آورده است.

افغانستان سرزمینی کوهستانی ومساعد بہ جنگ چریکی، مردم آن سلحشور وسلطہ ناپذیر با احساسات داغ و آتشین ضد تجاوز، اما بدون هیچ گونه امکانات مالی ونظامی و فاقد تشکیلات سالم و رہبری مدبر ملی و انقلابی کہ بتواند جنگ مقاومت را درست رہبری کند و امکانات را بسود خلق و کشورش بکار برد و با طرح های سالم جلو تلفات و ویرانی های اضافی را بگیرد و نگذارد کہ کشور از چنگ يك استعمارگر بہ کام استعمارگر دیگری بیافتد.

امریکا و متحدینش با سوء استفاده از این مساعدت ها و نامساعدتها عده ای خود فروخته و بی عرضه را بنام امیر و رهبر و قوماندان و جمعی خرابکار تربیت و برگردۀ جنبش آزادیخواهانه مردم ما تحمیل کردند که با هر غارتگری سر جوال گرفتند و سنگ گورشهدای وطن را سنگ ترازوی معامله بسود شخصی و گروهی خود ساختند.

از سوئی هم افغانستان در جوار همسایگان جفاکاری قرار داشت که با معامله به خاک و خون آن اغراض شوم سیاسی - اقتصادی خود را برآورده میساختند و حتی از افغانستان انتقام میگرفتند.

با استفاده از همچو شرایط و ضعفهایی است که امریکا و متحدینش ابتدا طوق خود را بگردن پاکستان انداخته و توسط آن به مثنی خود فروخته و طن فروش دست می یابند و با ساختن گروه های بنیادگرای ویرانگر و تروریست بنام تنظیم های جهادی، عزم را برای زدن حریف شان شوروی جزم میکنند، بنأ اسلام گرایان و تروریستها که اکنون گویا امریکا با آنها در افتاده است محصول و خواسته و ساخته دست امریکا و متحدینش هستند که همه چیز را ویران کرده اند و بیش از یک ملیون انسان را به خون کشیده اند. قبل از آن مردم ما خجالت میکشیدند اگر کسی از آنها به این افراد نسبت میداشت. احمد رشید خبر نگار سرشناس پاکستانی می نویسد:

“ قبل از جنگ اسلام گرایان در جامعه افغانستان جایگاه تعریف شده ای نداشتند، اما توسط پول و اسلحه CIA و با حمایت پاکستان نفوذ فوق العاده یافتند.” (۳)

امریکا و پاکستان در آوان حضور شوروی در افغانستان هیچگونه طرحی برای ایجاد حکومت در افغانستان نداشتند و در برابر سرنوشت و آینده جنگ و آینده مردم افغانستان بی تفاوت بودند، جنگ بذات خود برای شان مطرح بود که بوسیله آن بتوانند شوروی را به جهان بدنام و در افغانستان میخکوب کنند نه نتایج بعدی آن. به قول ریچارد مکنزی “... یکی از مواضع ثابت امریکا عبارت بود از بی تفاوتی نسبت به سرنوشت مردمی که در کشور شان نیروهای نامطلوب با هزینه امریکا مسلح میشدند، به امید اینکه موقعیت ژئوپولتیکی اتحاد شوروی را تضعیف کند.” (۴)

می بینیم که امریکا توجه اش را به طور عمده به ایجاد و مسلح ساختن نیروهای ویرانگر و تروریست معطوف میدارد تا به قول برژنسکی “مسلسل خون جاری کند” و ویران سازد. برای برآوردن این مامول است که پایگاههای متعدد تربیه تروریست در پاکستان و بعد در افغانستان ایجاد میکند و از طریق CIA شریکترین تروریست های اسلام گرا مثل بن لادن و یارانش را به افغانستان سرازیر میکند و ملیاردها دالر را در این راه به مصرف میرساند.

بهمین تناسب و درتقابل با آن شوروی ها نیز مصارف هنگفتی را جهت کشتار مردم و ویرانی وطن ما متقبل میشوند. احمد رشید مینویسد: "درجنگ بیست ساله افغانستان یکنیم ملیون نفر جانشان را از دست دادند و کشور به ویرانه ای تبدیل شد." در راستای این کشتار و ویرانی "اتحادشوروی سابق سالانه حدود پنج ملیارد دلار هزینه کرد. . . ایا لات متحده بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲م چهار ملیارد دلار به مجاهدین کمک کرد. همین مبلغ را عربستان سعودی و دیگر حامیان اسلامی و اروپائی مجاهدین، به آنان کمک کردند." (۵)

برژنسکی وقتی میگوید "ما درمدت ده سال تمام، روسها را درموقعیتی قرار دادیم که خون شان مسلسل جاری بود" به يك جانب قضیه مینگرده، جانب دیگر قضیه اینست که امریکا طی مدت دهسال برای جاری ساختن خون هر روس دهها وصدها افغان را قربانی کرده است. آری روسها به ازای خون هر سرباز خود منطقه را بخون میکشیدند. وتمام باشندگان بیگناه آنرا اعم از زن و مرد و طفل و کهن سال یا زیر آوار بمباردمان میکردند یاعده زیادی را به رگبار میبستند و یا مثل منطقه کراله لوگر قتل عام میکردند.

"آمارهای شوروی که بعد ازجنگ انتشار یافت نشان میدهند که بیش از ۱۳۳۱۰ نفر از نیروهای زمینی وهوائی شوروی در طول جنگ افغانستان از بین رفتند. . . ، ۵۴۰ نفر از آنها بخاطراستفاده نادرست از سلاح ها، نگرانی ها و بیماری ها مردند. . .

" تلفات افغانها . . . تا يك ملیون نفر متغیر بوده است." (۶)

به اساس این آمار دربرابر هر کشته روس، ۷۶ نفر افغان قربانی شده است و امریکائی ها از آن حرفی نمیزنند و برژنسکی هم نمیخواهد بگوید که به ازای جاری شدن خون روسها درافغانستان چه خون های دیگری جاری شده واین قیمت گزاف را کی پرداخته است؟؟؟ چون برژنسکی و سایر حکام امریکائی فقط به منافع و مقاصد شوم خود می اندیشند نه به حیات انسانها و یا هستی ملتها. ولی اگر انسان غرض ومرضی نداشته باشد وعینک دودی لحظه نگری را از چشم خود دور کند میتواند به بیند که نتیجه این انتقام گیری و رقابت امریکائی به کشور و مردم افغانستان چه بوده؟ تلی ازشهدا، کشوری ویران، ملتی زخمی، گرسنه وشکنجه شده ازدست انواع ستمکاران ونسلی آواره، سرگردان و روانپریش و. . . درپهلوی آن گروههای مسلح عقبگرای خونریز، تنظیم های جهادی مسلح انحصارگر، اقتدارگرا و کهنه اندیش مستبد، سازمانها و گروههای فرصت نگر و بلی بلی گوی و روشنفکرانی خسته، ضربه خورده، راحت طلب سازشکار، فرارطلب، سازمان ناپذیر، بی باور وغرق اندیشه بخود و. . . محصول این شکست و ریخت است.

هرکسی میتواند به بیند که کجای سرزمین ما، از شهر و ده بخاک یکسان نشده؟ کدام خانواده از مردم زحمتکش ما را سراغ دارید که درسوگ و رنج شهید و یاشهدائی ننشسته اند؟ چه زندگی هائی بهم ریخته و تا کجای دنیا پرستو های آواره و مهاجر افغان پر نکشیده اند؟ چه تحقیر و توهین هائی از بیگانگان تحمل نکرده ایم؟ چه تجاوزاتی بر فرهنگ، دارائی ها و نوامیس ملی کشور ما صورت نگرفته است؟ و...

درعوض هم اکنون گروهها و اشخاصی را بر سرنوشت ملك و ملت ما بزور تحمیل کرده اند که جز به منافع اربابان و تمایلات شخصی و گروهی خود به هیچ چیز دیگر نمیانندیشند. ازفروش و غارت خون و خاک وطن و وطندار ثروت اندوزی میکنند و از رنج مردم لذت میبرند، و تمایلات شانرا آب میدهند، تمایلاتی که به قول دانشمندی “ درآن لذت به شهوترانی میگراید، تمایلاتی که درآن پول، لجن و خون بهم آمیخته است ” مشخصه آن است.

این وضع تاسف بار درهمه ابعادش محصول فرایند سیاستهای پلان شده امریکا و متحدینش در زد و بند با فئودالیسم و میوه آن یعنی جنگسالارن است. این هنوز قسمتی از برنامه امریکا بود، تداوم این برنامه بازهم وحشتناکتر است که منجر به ویرانی کابل و قتل عام مردم آن به دست جهادی ها و پس از آن تحمیل پروژه وحشتناک طالبان بدست امریکا و متحدینش درافغانستان شد. حال به بینیم چگونه ؟

افغانستان معبر پایپ لاین نفت و گاز و راه ترا نریت کالا

با فروپاشی اتحاد شوروی است که حرص و آز امپریالیستی امریکا به طرف آسیای مرکزی بمثابة يك منبع سرشار از منافع نفت و گاز و بازار بزرگی برای تهیه مواد خام و فروش مواد بُنْجُل و ناکاره امریکائی پرمیکشد. امریکائی ها از شوق رسیدن به این سرزمینها، که چند سال قبل در خواب شان هم نمیآمد، سراز پا نمی شناختند.

کمپنی های نفتی امریکا مانند (UNOKAL) به سرعت متخصصین شانرا برای ارزیابی منابع نفت و گاز و چگونگی انتقال این ماده حیاتی به بازار های غرب، توظیف نمودند. یکی از نتایج این ارزیابی طرح کشیدن پایپ لاین نفت و گاز ترکمنستان به طول ۱۸۰۰ کیلومتر از طریق افغانستان به بحر هند است که ۸۰۰ کیلومتر آن از خاک افغانستان میگذرد. مطابق این طرح امریکائی ها به کمک پاکستان باید زمینه احداث این پایپ لاین را در افغانستان مساعد میساختند و همچنان راه عبور کالاهای تجارتی را از طریق افغانستان به آسیای مرکزی آماده میکردند.

سیاست سازان امریکائی - پاکستانی ابتدا کوشیدند از طریق حکومت دست نشاندۀ شان که بنام حکومت مجاهدین در افغانستان تحمیل کرده بودند به این اهداف دست یابند، ولی بی عُرْضه گی و چند پارچه گی حاکمیت جهادی ها مانع رسیدن سریع امریکائی ها به این هدف میشد. ازسوئی هم امریکائی ها ترسیدند که مبادا رقیب دیگری ازین نابسامانی استفاده کند، لذا به توصیه پاکستان و همراهی عربستان سعودی، گلبدین را مامور ساختند تا حکومت یکدستی را بوجود آورد. درین راستا به کمک و تقویت بیشتر گلبدین و همراهانش اقدام کردند و ملیونها دلار پول وسیل اسلحه ویرانگر به دسترس شان قرار دادند. مجله MIDDE EAST در شماره ماه جون ۱۹۹۴م خود نوشت:

“ طی دوسال گذشته عربستان سعودی دو میلیارد دلار مصرف کرده که سهم عمده آن نصیب حکمتیار شده است.” احمد رشید نویسنده شهیر پاکستانی مینویسد:

“در آغاز سال ۱۹۹۵ م حکمتیار مقدار زیادی راکت برای گلوله باران کردن شهر کابل از پاکستان دریافت نمود.” (۷)

توجه کنید! این امریکا و متحدینش هستند که افراطی ویرانگر و آدمکشی مثل گلبدین را با امکانات ویژه مامور ویرانی کابل و کشتار مردم بیگناه آن ساختند، دوستم و مجددی نیز او را درین جنایت همراهی کردند.

“ درجنوری ۱۹۹۴ م گلبدین ضمن ائتلاف با مجددی و دشمن سابق خود دوستم، اقدام به يك حمله موشکی و توپخانه ای به پایتخت کرد که کابل هرگز چنین حمله بخود ندیده بود. تا پایان سال ۱۹۹۴ م حکمتیار (بامتحدینش) با بمباردمان نامشخص کابل توانست نیمی از شهر را ویران کند و حدود ۲۵۰۰۰ شهروند کابلی را به قتل رساند.” (۸)

درتقابل با این حرکت وحشیانه پلان شده از جانب امریکا و پاکستان، دستهای کثیف دیگری نیز مداخله کردند. روسیه، برخی کشورهای اروپائی، هند و ایران درتقابل با امریکا و متحدینش به گروههای ربانی - مسعود، سیاف و همراهانشان کمک های مالی و نظامی مینمودند و درنتیجه همه شاهد بودیم که این گروههای جهادی - ملیش چه روزگار وحشتناکی برسر مردم و کشور ما آوردند. آنها کشور ما را تا مرز تجزیه سوق دادند. احمد رشید به حق مینویسد که: “ قبل از ظهور طالبان در سال ۱۹۹۴ م افغانستان درحالت از هم پاشیدگی بسر میبرد، کشور به مناطق تحت کنترل فرماندهان محلی تقسیم شده بود. فرماندهان (و رهبران شان) مرتب جناحهای شانرا عوض میکردند و با یکدیگر به نبرد میپرداختند. آنان دريك دور باطل وفاداری، خیانت و خونریزی درمقابل هم صف آرائی میکردند. (۹)

درچنین وضعیتی امنیت راه های ترانزیتی نیز تامین نمیشد، چنانکه راه پیشاور تا سمت شمال بخاطر جنگ های گروهی میرفت که غیر قابل دسترس شود. نصیرالله بابر وزیر داخله پاکستان درحکومت بینظیر بوتو درماه جون ۱۹۹۴م دريك جلسه دولت طرح تامین امنیت راه چمن - قندهار - هرات، ترکمنستان را پیش کش کرد و درین رابطه شخص بینظیر بوتو بتاريخ ۲۸ ماه اکتبر ۹۴ درترکمنستان همراه اسمعیل خان والی وقت هرات و جنرال دوستم حاکم وقت سمت شمال صحبت های داشت و از آنها خواستار تامین امنیت راه قندهار- هرات تا ترکمنستان شد، آنها نیز تعهد سپردند که چنین میکنند. یکروز بعد ازین تضمین است که:

“در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۴ کاروانی به رانندگی ۸۰ راننده غیرنظامی پاکستانی از مقر “هسته پشتیبانی ملی” (NATIONAL LOGISTICS CELL) ارتش که در دهه ۱۹۸۰م به وسیله ISI تاسیس شده بود به مقصد کویت حرکت کرد. يك افسر محلی و مشهور ISI که در کنسولگری پاکستان درهرات کار میکرد نیز در کاروان حضورداشت... کاروان در “تخت پل” واقع در ۲۰ کیلو متری خارج قندهار و در نزدیکی فرودگاه توسط يك گروه از قوماندانان: امیر لالی، منصور اچکزی. . . و استاد حلیم متوقف شده و به سوی روستائی در دامنه کوهها برده شد. . .

“يك مقام رسمی پاکستانی درین باره اظهار داشت: ... ما تمام اختیارات ارتش را برای رهائی کاروان - مانند حمله سریع گروه ویژه نیروهای مسلح (کوماندوهای ارتش پاکستان) و یا پیاده کردن چترباز درمنطقه - مرور کردیم...” (۱۰)

درسوم نوامبر ۱۹۹۴م طی يك حمله خونین ارتش پاکستان و طالبان به منطقه، کاروان آزاد شد، قوماندان منصور به قتل رسید و جسدش را درمحضر عام از لوله تانک آویختند. تا دیگر کسی جرئت مقابله با طرحهای پاکستان را درکشورش نکند.

عصر همان روز ملیشیای پاکستانی با جمع نام نهاد طالب با قدرت نیرومند نظامی به رهبری افسران پاکستانی مثل کلنل امام و کلنل گل و . . . به قندهار حمله میکنند و همه را قلع و قمع می نمایند تا به هر قیمتی شده این راه ترانزیت را باز کنند. و بعد راه های دیگر و سر انجام طبق نقشه امریکا - پاکستان “امن وامان” ساختن کل افغانستان بمتابه راه ترانزیت بدون مالیه و مصرف اموال تجارتي امریکا - پاکستان و متحدینشان و معبر عبور پایپ لاین نفت و گاز، وظیفه اساسی طالبان قرار میگیرد.

سیاست سازان امریکائی - پاکستانی برای روکش کردن مقاصد شوم سود جویانه شان با استفاده از شرایط بیحد دشوار تحمیل شده ازجنگ های گروهی

جهادی و خستگی مفرط مردم ازین وضع شعارفریبگر و عوام پسند “صلح” را به میدان کشیدند و طالبان را منادیان صلح و امنیت معرفی کردند. این شعار در آن زمان چنان جا افتاده بود که نه تنها عوام الناس که عده به اصطلاح روشنفکرسیاست فهم و دانشمند نما نیز ساده اندیشانه آنرا پذیرفته و بدون چون و چرا هدف قرا رمیدادند، غافل ازینکه در پس این صلح خواهی مزورانه چه اهداف شومی نهفته است (و حال دوباره عین اشتباه را باسردادن شعارفریبگر دموکراسی میکنند). و اما

“ ظرف چند هفته پس از تصرف قندهار توسط طالبان . . . کاروانهای موتر از کویت به قندهار و سپس به سمت ایران، به سمت ترکمنستان و از آنجا به سایر کشورهای آسیای مرکزی و حتی روسیه در حرکت بودند. ” (۱۱)

امریکا سازنده طالبان و بن لادن

درمورد ساختن پروژه طالبان بد نیست به چند مصاحبه از شخصیت های کلیدی دست اندر کار این پروژه اشاره کنیم تا به بینیم که طراحان و سازندگان اصلی طالبان وحشی و ارتجاعی قرون وسطائی و ضد بشریت، همین امریکا و انگلیس هستند، که اکنون با تصادم منافع خود با بخشی از طالبان، با تعدادی از آنها در افتاده اند و برای زدن شان و فریب مردم شعار “دموکراسی” را بلند کرده اند. آنچنانکه برای آوردن شان شعار “ صلح ” را بلند کرده و مردم را فریب دادند. “خانم بی نظیر بوتو به روز چارم اکتبر ۱۹۹۶ م که هنوز يك هفته از سیطره طالبان بر کابل نگذشته بود ضمن مصاحبه با سرویس خبری بی بی سی گفت:

پدیده طالبان در سالهای جهاد افغانستان از سوی امریکا، انگلستان و عربستان سعودی طرح گردید.”

“بینظیر بوتو همچنان در جریان يك کنفرانس مطبوعاتی در لندن اعلان نمود که پروژه طالبان به ابتکار انگلستان، پشتیبانی امریکا، کمک مالی عربستان سعودی و تربیت پاکستان صورت گرفت.”

“نصیرالله بابر که خود مامور اساسگذاری پروژه طالبان بود، در مصاحبه با فرانثیر پوست به صراحت چنین اعلان نمود: سازمان CIA خود تروریسم را وارد این منطقه نمود.” (۱۲)

در ماه جنوری ۱۹۹۸ م یعنی پس از تسلط طالبان در افغانستان و دست بردنها و سربریدنها و سنگسارو . . . و دريك کلام پس از همه انسان ستیزی های طالبان و تروریستهای همراه شان، روزنامه نگار نشریه ای نوول آبسرواتور از برژنسکی سیاست ساز و مشاور امنیت ملی رئیس جمهور امریکا

می پرسد: "شما پشیمان نشدید که از بنیاد گرایان پشتیبانی کردید و به تروریستها جنگ افزار دادید؟"

برژنسکی در جواب میگوید: "چه چیز برای تاریخ جهان اهمیت دارد، طالبان یا فروپاشی امپراطوری شوروی؟ چند تا مسلمان هیجانی و احساساتی و یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد." (۱۳)

و یا بشنویم از زبان یکی دیگر از حامیان طالبان که میگوید امریکائی ها در جریان عملکردهای طالبان، همان عملکرد های ضد دموکراتیک، زن زدائی و قرون وسطائی قرار داشتند، ولی آنها میخواستند که توسط طالبان پروژه های نفتی شان عملی شود مردم افغانستان برای شان اهمیت نداشت. بشنویم از رئیس استخبارات سعودی:

امیر ترکی الفیصل رئیس استخبارات عربستان سعودی اوایل ۲۰۰۱ م یعنی زمان اوج بیداد طالبان و بن لادن در افغانستان در مصاحبه با تلویزیون M BC میگوید: "امریکائیها تحولات افغانستان را زیر نظر داشتند و در ارتباط با آن با ما هم تماس میگرفتند، ولی چیزی که برای شان اهمیت داشت فعالیت کمپنی های نفتی در آن کشور بود." (۱۴)

امید است خواننده عزیز از مطالعه این نقل قول ها که همه از منابع دست اندر کار و ذیدخل به قضیه افغانستان تهیه شده به این نتیجه منطقی رسیده باشد که: امریکائی ها در جنبش مقاومت مردم قهرمان ما علیه تجاوز گران شوروی، مداخله ظالمانه نموده و کوشیده اند آنها را بسوی هدف خود که همانا ضربه زدن به حریف شوروی شان و گرفتن انتقام ویتنام از جهت سیاسی و بد نام سازی شوروی و صنعت نظامی و سیاست اقتصادی اش در سطح جهان از جهت اقتصادی است سوق بدهند، تا بالاخر به بازارهای فروش اسلحه و کالای شوروی راه یابند و اسلحه و کالای خود را جایگزین آن سازند. بمنظور رسیدن به این هدف بود که امریکا و متحدینش بدنام ترین، عقبمانده ترین، ارتجاعی ترین، ضد دموکرات ترین و شقی ترین عناصر جامعه ما را بنام تنظیم های جهادی تربیت و سازماندهی کرده و برای کشتار و ویرانی تا دندان مسلح ساختند.

امریکائی ها به همکاری پاکستان و سایر متحدین شان به استناد شواهد انکارناپذیر، وحشی ترین باندهای تروریست بنیادگرایان اسلامی را از سرتاسر جهان بسیج، تربیت و مسلح نموده و به افغانستان فرستادند، تا به حریف شوروی شان ضربه محکمتر و خونینتر وارد کنند. اسامه بن لادن، الظواهری و عبدالله العظام نمونه های از آن است. در نتیجه همین سیاست ها و عملکردهای ظالمانه امریکا و متحدینش است که افغانستان این چنین به خاک و خون کشیده شده و بیغولۀ برای باندهای آدم کش بنیادگرا شد.

انتخاب مرگ و نابودی یا پذیرش تجاوز

در نتیجه عملکرد همین باندهای ارتجاعی تروریست پرورده دست امریکا و متحدینش بود که خلق مظلوم ما از همه حقوق انسانی اش محروم ساخته شد و توسط جها دیها و طالبان تا ورای گرسنگی و فقر و تا مرز نابودی کامل سوق داده شد.

حال دیگر همه دریافته ایم که پروژه طالبان با تمام وحشت شان زاده مغز و تفکر انگلیسی - امریکائی است که جهت تامین امنیت راههای ترانزیتی افغانستان بسوی آسیای مرکزی و کشیدن پایپ لاین نفت و گاز از ترکمنستان تا بحر هند از طریق افغانستان سازماندهی و تامین مالی و نظامی شد. و همه دیدیم که امریکائیها، انگلیس ها و متحدین پاکستانی و عرب شان توسط این مولود وحشی خود یعنی طالبان و همراه هانشان چه برسر مردم ما آوردند. واقعا آنها مردم ما را آنچنان به تب گرفتند که به مرگ راضی شوند. و حال محصول آن چنین است که حضور هزاران سرباز خارجی مسلح در کشور بیگانه ناپذیر افغانستان به استقبال عده زیادی مواجه میشود.

اگر کسی غرض و مرضی نداشته باشد میتواند بفهمد که امریکائی ها و متحدینشان از طریق اعمال پروژه های جهادی - طالب کوشیدند غرور، رزمندگی و سلحشوری مردم ما را درهم بشکنند و آنها را چنان در گرداب برادرکشی، ظلم، فقر، ویرانی، بی دوائی و بی سرپناهی بدست جهادی - طالب غرق بسازند که تا به آخرین نفس ها برسند. بعد دست غرض آلودشانرا به عنوان ناجی بطرف غریق دراز کردند که هم اکنون به استقبال اجباری بخشهای از مردم مواجه شده اند. مردم ما به حدی از ظلم و ستم و وحشت جهادی - طالب ضربه خورده و خسته و بی رمق شده اند که در شرایط موجود حضور بیگانگان را فرصت غنیمتی برای نفس کشیدن میدانند، و میترسند از آنکه دوباره گرفتار ستمبارگان جهادی - طالبی نشوند. امریکائی ها نیز که درست چنین هدفی را دنبال میکردند، برای تامین اهداف سیاسی - اقتصادی شان این دکمه فشار را در دست دارند. هم اکنون لجام طالب و جهادی در دست خود شان است و با سست و شخ کردن آن مردم ما را تهدید میکنند که "احتیاط کنید! اگر به تابعیت از ما تن ندهید باز هم جلو این درندگان را رها خواهیم کرد تا شما را تکه و پاره کنند."

جالب این جاست که این سیاست موزیانه امریکا را مردم ما درک کرده اند و فهم شانرا به زبان خیلی ساده اینطور بیان میکنند: "جلو کل این تفنگی ها و طالبان و دیگرانش بدست خود امریکائی ها است، وقتی خودشان خواستند تمام جهادی ها را توسط طالبان چنان زدند که بسیاری شان به ایران، پاکستان، ترکیه و تاجکستان فرار کردند و يك عده شان هم به سوراخ ها خزیده بودند.

باز و قتیکه امریکائی ها خواستند طالبان را بزنند، همراه کل زور شان به کمتر از یکماه آنها را تار و مار کردند، حال چطور نمیتوانند تفنگی هارا خلع سلاح کنند؟ نمیخواهند این کار را بکنند، خودشان از موش شیر جور کردند. اگر اینها را خلع سلاح کنند و وطن آرام شود، دیگر دلیلی به حضور خود شان در افغانستان باقی نماند. باید ازینجا بروند. اما امریکائی ها نمی خواهند از اینجا بروند، افغانستان را به مقاصد دیگر شان بکار دارند.”

ملت مظلوم ما علیرغم فهم این سیاست ها از آنجاکه نیروهای جهادی - طالبی را دشمن هار خود میدانند و در دفاع از خود هیچ پشتوانه و توان و بدیلی هم نمیبینند، اجباراً برای جلوگیری از وحشت جهادی - طالب است که به حضور اجنبی و به تجاوز و اشغال میهنش تن داده است. این يك نتیجه بد و ذلتبار تجربی است که گناه تاریخی آن بردوش جهادی ها و طالبان است و روزی به دادگاه تاریخ حساب خواهند داد. واما که درهمچو جوی نیروهای مختلف سیاسی هم به قول دانشمندی “از احساسات عالیۀ ... شان در برابر لذت مادی... صرفنظر میکنند.” و میکوشند سرخورده گی های گذشته شانرا با موضعگیری ها و برآمد های بی ریخت و بیقواره جبران کنند و درحسرت رسیدن به آب و نان مساعد تری آب دهن بعضی ها جاریست. برخی ها هم متاسفانه در توجیه شرایط موجود تا آنجا پیش میروند که تو گوئی بانمک پروردگان خوان امپریالیسم طرف هستی.

باز هم این مردم هستند که پیشتاز تر از سیاست فهمان دانشمند نما در فرصت های مناسب و مساعد بزبان طنز و شوخی هم که شده احساس خود را بیان میکنند. و حضور خارجی ها را درکشور خود تجاوز و اشغال میخوانند. درینجا به فکاهی اشاره میکنیم که درین رابطه و بیان احساسات خود مردم ساخته اند. “میگویند شاه شجاع و ببرك روزی در دوزخ باهم صحبت میکردند، شاه شجاع گفت: کارمل صاحب! مه يك انگلیسه به وطن آوردم و تو يك شوروی را، روزگار ما به اینجا کشید. باش این قندهاری بچه (کرزی) که سی کشور را آورده، روزش به کجا خواهد کشید.”

از شنیدن این حرف ها انسان به فهم عمیق مردم از قضایا پی میبرد و مطمئن میشود که مردم میدانند که کشور شان اشغال شده، و این بار نه يك کشور که ۳۰ کشور برهبری امریکا به آن تجاوز کرده اند. ولی توان رویارویی با آنرا هم اکنون درخود نمی بینند، که آنهم توسط امریکا و متحدینشان با اعمال پروژه های جهادی - طالبی و تحمیل زور و شکنجه بیحد و حصر بر مردم تضعیف شده است.

اهداف اقتصادی و سیاسی آمریکا در منطقه (۱)

درینجا و آنجای این نوشته، ذکری از اهداف اقتصادی - سیاسی آمریکا در منطقه کردیم، حال به بینیم امریکائی ها در اینجا چه اهدافی را دنبال میکنند و افغانستان را چگونه و چرا وسیله رسیدن یا بهتر بگوئیم قربانی رسیدن به این اهداف خود برگزیده اند.

هم اکنون بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م دیگر لازم نیست در تشخیص اهداف آمریکا در منطقه کسی تئوری بافی کند، یا فهم فوق العاده و مطالعه فوق العاده داشته باشد. به قول يك نشریه فرانسوی که بعداً برخی مقامات امریکائی نیز آنرا تائید کردند، قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م پلان حمله و لشکر کشی به افغانستان در وزارت دفاع آمریکا تهیه شده بود. حادثه ۱۱ سپتامبر به هیچ صورت عامل تجاوز به افغانستان نیست، شاید این حادثه آنرا خشنتر و خونین تر ساخته است. آمریکا از مدتهاست که برای اهداف معینی در افغانستان و منطقه کار میکند. آمریکا بعد از جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی متوجه شد که سرمایه ملیتاریستی اش ضربت میخورد، چون آن ترسی که دستگاههای تبلیغاتی و متحدینش از به اصطلاح "خطر سرخ" یعنی کمونیسم و شوروی سابق برای کشورهای زیر سلطه شان و حتی در سطح جهان ایجاد کرده و تعداد زیادی را گویا در برابر این خطر تا دندان مسلح میساختند و میلیاردها دلار از این درك به جیب میزدند دیگر زمینه وجودی اش را از دست داده بود. منطقاً نه به خرید سلاح از آمریکا نیازی میماند و نه به حضور پایگاههای نظامی اش که به بهانه دفاع در برابر خطر شوروی و کمونیسم درگوشه و کنار جهان ایجاد کرده بود.

این بذات خود پرابلم بزرگی بود برای سرمایه ملیتاریستی آمریکا که کالای نظامی تولیدی اش بازار نمی یافت، لذا کارخانه های بزرگ تولید اسلحه از کار می افتاد. علاوه بر نیروهای مسلح آمریکا که در مناطق مختلف زیر این نام جابجا شده بودند، بی مصرف میشدند و دیگر به حضور شان در آن مناطق ضرورتی احساس نمیشد. بناً آمریکا به علاوه زیانهای حاصله، به بحران بیکاری ملیونها کارگر شاغل در فابریکه های سلاح سازی، و سربازان بیکار شده ای آن در گوشه و کنار جهان مواجه میشد. پس برای حل این پرابلمش، باید پرابلم نظامی می آفرید تا زمینه مصرف و تولید سلاح و بازار فروش جدید بوجود آید و سربازان بیشتری نیز به کار گرفته شوند.

ایجاد دشمن فرضی و آنرا تا سرحد يك هیولای خطرناك جهانخوار تبلیغ کردن و بالا بردن، برای توجیه عملکردهای نظامی سلطه گرانه، یکی از ویژگی های نظام سرمایه داری و به ویژه امپریالیسم است که همه در طول تاریخ به آن آشنائی داریم. در مرحله ای بعد از جنگ سرد نیز باید این شیوه بکار گرفته میشد. يك نویسنده روزنامه گاردین به نام "خانم ارونداتی روی" چند هفته پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت: "اگر اسامه بن لادن وجود هم نمیداشت امریکا میبایست چنین کسی را اختراع میکرد." (۱۵)

سیاست پردازان امریکائی و متحدینشان این بار موجودی را به عنوان دشمن خطرناك "بشریت" در اذهان عامه داخل کرده اند که نه جمهوریتی دارد و نه سلطنتی، نه دیکتاتور است و نه کمونیست، نه ارتشی و نه پایگاه و یاحتی کشور ثابتی دارد و اینبار به هیچ يك از مکاتب سیاسی - اقتصادی حریف سرمایه داری جهان نمی گنجد. لذا آنرا بنام تروریسم مسمی کردند و علیه آن اعلام جنگ جهانی نمودند تا وحشت آفرینتر و همه جاگیرشود و میدان تاسیس پایگاههای نظامی و فروش اسلحه امریکایی پهنه ای جهان را احتوا کند. و درتقابل این دشمن فرضی انواع اسلحه مدحش بفروش برسد و هر مخالفی در هر گوشه ای جهان اعم از نیروهای آزادیخواه و یا دولت های ملی هم به این نام و این لکه آلوده شده و سرکوب شوند.

این دشمن فرضی بنیادگرایی اسلامی است و درراس آن آدم بی وطنی مثل بن لادن. همان بنیادگرایی اسلامی که دیروز به دست خود امریکائی ها ساخته شد و بحیث مطمئن ترین و بُرا ترین وسیله برای جدل ضد کمونیستی خود سردمداران امریکا از آن بهره گرفتند و همان بن لادنی که تاچندی پیش همسو، همجهت و شريك خاندان بوش درمعاملات نفتی و غیر نفتی شان بود و دوخانواده بوش و بن لادن مونس و همدم یکدیگر بودند. و هم اکنون که منافع این دوخانواده سرمایه سالار به هم تصادم کرده، هردوی شان چه بیرحمانه جهانی را به خون میکشند. گاهی درتقابل هم جنگ سلیبی اعلان میکنند و ادیان خدائی را وسیله تامین منفعت سرمایه میسازند و زمانی یکی علمبردار دموکراسی و تمدن و دیگری حافظ ارزشهای دینی و کلتوری تاریخ اسلام میشود.

سناریو سازان امریکائی اینبار سناریو را طوری ساخته اند که گویا این مولود وحشی (تروریسم) از حیطه ای نفوذ والد خویش (نظام سرمایه داری) برآمده و آنرا - بویژه امریکا را - نیز هدف قرار داده است. بدیهی است که هرگاه کسی به امریکا صدمه ای رساند، او دشمن تمام دست آوردهای بشری قلمداد شود و همه جهان باید با کلیه امکانات خود در برابر آن قرار بگیرند !؟؟؟!

به چشم سر میبینیم که هم اکنون درین راستا عمل میشود و نیروهای زیاد نظامی و امکانات مالی زیادی در خدمت همین سیاست است. و این سیاست

چنان جنون آمیز تبلیغ میشود که بیشتر نقاط جهان عرصه عرضه و تقاضای کالای نظامی امریکا گشته و بازار ساختن پایگاه های نظامی و استقرار نیروهای امریکائی در اکثر نقاط جهان گرم است و ازین بابت به ملیاردها دلار از سرتاسر جهان بسوی امریکا سرازیر میشود. به علاوه تصرف مناطق نفتی و بازارهای تجارتی دیگر. بطور مثال در منطقه ما امریکا این اهداف را دنبال میکند :

۱ - امریکائی ها با تشدید ترس از بنیادگرایی اسلامی منطقه را ملیتاریزه کرده اند، و بالاخر فروش سلاحهای انبار شده شان به کشورهای منطقه مثل کشورهای عربی خلیج، کشورهای آسیای مرکزی و حتی جنوب و جنوب شرق آسیا، ملیاردها دلار پول بدست آوردند.

امریکائی ها باتشدید ترس از بنیادگرایی اسلامی به خوابهای دیرینه ای شان در منطقه دست یافتند. به این معنی که توانستند به علاوه ای ایجاد پایگاه های نظامی در پاکستان و کشورهای خلیج، در کشورهای آسیای مرکزی مثل ازبکستان، قرقزستان، تاجیکستان و قزاقستان نیز پایگاه های نظامی دلخواه خویش را ایجاد کنند و از آن کشور ها باج بگیرند.

امریکائی ها هم اکنون افغانستان را کلا میتوانند به حیث یک پایگاه نظامی علیه هرکس که بخواهند به کار ببرند. میدان های هوایی نظامی بگرامی، شیندند، قندهار، مزارشریف و... همه در تصرف کامل امریکائیه قرار دارند. به اینترتیب امریکائیها توانسته اند زیر نام مبارزه با بنیادگرایی اسلامی یا تروریسم تمام انواع اسلحه ای شانرا به نمایش بگذارند و برایش بازار فروش بیابند. صد ها هزار سرباز امریکائی را هم که در معرض خطر بیکاری بودند، به کشتن مردم بیگناه منطقه، بویژه عراق و افغانستان بگمارند و معاش و مصرف شانرا هم از منابع خود همین قربانیان تامین کنند.

۲ - یکی از ویژگی های سرمایه داری اضافه تولید سرمایه است که وقتی زمینه های سرمایه گذاری مجدد برایش میسر نشود، بحران آفرین است. هدف عمده و اساسی دیگر امریکا در منطقه ایجاد زمینه های جدید سرمایه گذاری در افغانستان و از آن طریق در کشورهای آسیای مرکزی برای رفع بحران اضافه تولید سرمایه است. که هم اکنون می بینیم این سرمایه امریکائی زیرنامهای مختلف، تحت حمایت نیروهای نظامی اش چون اختاپوس در منطقه دست و پا میگشاید تا خون مردم مظلوم این خطه را به مکد.

۳ - هدف دیگر امریکا نفوذ در بازارهای آسیای مرکزی جهت انتقال اضافه تولید کالاهای بنجل تولید شده است که بویژه در افغانستان و همسایه های شمالی آن بفروش میرسد. این بازار که در آن صد ها ملیون نفر زیست دارند هم

اکنون در تسلط کامل کالاهای امریکا و متحدینش قرار دارد. و سود سرشاری از فروش این کالاها به حساب سرمایه امریکا واریز میشود.

نیروی کار ارزان این سرزمینها و منابع مواد خام و نیمه خام شان منابع دیگری است که هم اکنون در دسترس استعمارگران خارجی، بویژه امریکائی قرار گرفته است.

۴ - رسیدن به منابع عظیم نفت و گاز آسیای مرکزی و بحیره کسپین (به نقشه منابع نفتی توجه کنید) یکی از اهداف مهم امریکا است. "کانگریس امریکا در سال ۱۹۹۹ م قانون استراتژی جاده ابریشم را تصویب کرد. کانگریس درین قانون خاطر نشان ساخت که نفت و گاز جنوب قفقاز و آسیای مرکزی، اتکای امریکا به نفت منطقه همیشه دگرگون خلیج فارس را کمتر میسازد. . . . تلاش در جهت تامین منافع تجارتی و سرمایه گذاری امریکا درین منطقه جزء اهداف عمده سیاست ایالات متحده محسوب میشود." (۱۶)

لازمه ای برآورده شدن این هدف، داشتن تسلط بر افغانستان بمثابة راه عبور پایپ لاین نفت و گاز به بحرهند و از آنجا به بازارهای عمده مصرف است. این خود یکی از دلایل عمده تجاوز نظامی و اشغال افغانستان به حساب می آید که در زمره ای اهداف امریکا بوده است.

۵ - تقابل با ایران و فشار آوردن روی این کشور تا باز مجبور شود در برابر امریکا زانو زده و کلید منابع سرشار نفتی و بازارهای اقتصادی اش را در اختیار امریکا قرار بدهد، هدف دیگر امریکا نیها در منطقه است .

۶ - یکی از اهداف امریکا در منطقه وادار کردن روسیه به تسلیم شدن بیشتر و جلوگیری از هرگونه تبارز و رقابت احتمالی آنست. امریکا از طریق تصرف کشورهای همجوار روسیه و ایجاد پایگاههای نظامی در آنها، که افغانستان کلید آن به حساب می آید خود را به این هدف نزدیک کرده است. و هکذا میخواهد از طریق تهدید بنیادگرایی اسلامی که افغانستان را مرکز آن ساخته بود روسیه را تنبیه کند که از رویارویی با امریکا بهراسد.

۷ - تهدید چین و وادار ساختن آن به تابعیت از خود و در نتیجه باز کردن بازار بزرگ چین به روی سرمایه امریکا و استفاده از نیروی کار ارزان جمیعت ملیارد انسانی چین، هدف دیگر امریکا در منطقه است.

۸ - و سر انجام دسترسی به منابع زیر زمینی دست نخورده اورانیوم دشت مارگو (هلمند / نیمروز) معادن غنی و با کیفیت بالای مس عینک (لوگر)، معادن بزرگ آهن حاجی گگ (بامیان)، معادن بیرایت (فرنجل غوربند و سنگ گیلان هرات)، سنگ های قیمتی مثل زمرد، لاجورد و غیره (پنجشیر، بدخشان، نورستان و . . .)، ذخایر گاز و احتمالا نفت (سمت شمال / هرات) و . . . از زمره ی اهداف امریکا بحساب می آید. به علاوه اینکه

تسلط بر این کشور که از نظر جیوپولتیکی میتواند دریچه ورود و نقطه فشار بر کشورهای همجوار و نزدیک باشد، نیز از اهداف ستراتیژیک منطقه ای امریکا در شرایط کنونی است.

ولی امپریالیسم متجاوز و غارت گر امریکا که از سالهاست درین جهت برنامه ریزی و سرمایه گذاری کرده و حال به قسمتی ازین اهداف دست یافته است، بسیار حيله گرانه روی اهداف غارت گرانه اش سرپوش مبارزه با بنیادگرایی اسلامی و تروریسم را گذاشته و علاوه برآن ادعای تلاش در راه استقرار دموکراسی در منطقه را دارد و آنرا از طریق سازمان ملل متحد نیز رنگ و روغن حقوقی و گویا مشروع داده و درین راه تا آن حد پیشرفته است که عده ای روشنفکر ساده اندیش و مردم پیش پای بین نیز گمان میکنند که واقعا چنین است و ماهیت امپریالیسم و استعمار تغییر کرده است و دیگر استعمار و استثماری در میان نیست. این حالت گفته ای معروفی را در ذهن تداعی میکند که : “ بزرگترین حيله ی شیطان اینست که جهان را متقاعد کرده است که شیطان وجود ندارد”. واقعیت این است که امریکا، این شیطان حيله گر، و نیروهای متحد و همراهش با تمام حيله گری های شان در کشور ما بخاطر اهداف غارتگران و استثماری شان تجاوز و آنرا اشغال کرده اند. تا از آن بحیث يك سکوی پرش برای تسلط بر منطقه نیز استفاده کنند. نه اینکه ما را از زیر یوغ فئودالیسم نجات دهند و نه هم ذاتا و سرشتا میتوانند مالکیت خصوصی بر زمین یعنی سلطه فئودالیسم بر زمین را بر اندازند. در حد تامین منافع خود گاهی در تباری و همگونی با فئودالیسم - حتی با ارتجاعیترین جناح آن - بسر میبرند و زمانیکه منافع شان تصادم کند با جناحهای از آن درگیری خواهند داشت. چنانکه جناحهای مختلف فئودالی نیز گاهی بین خود برخورد جدی میکنند و یا جناحهای مختلف سرمایه نیز گاهی تصادمات خونین داشته و خواهند داشت. ولی این برخوردها منجر به دگرگونی سرشت استعمارگران و استثمارگران هیهیچ يك نمیشود. درین راستا نباید به هیچ پنداری دلخوش کرد.

امپریالیسم نه منادی دموکراسی است و نه به آن باور دارد، به قول پالمرستون

صدراعظم سابق انگلیس “ نه دشمن دایمی دارد و نه دوست دایمی، فقط سود و منافعش دایمی است”، هر شیوه و ایسم و لیسمی که به این سود، زیان آور شود با خشونت آنرا زیر پا میکند و با هر کسی که سودش را تامین کند همسو است.

قسمت چهارم

۱ انتقال بحران مزمن اقتصادی امریکا به بیرون

وقتی صحبت از ایالات متحده آمریکا میشود عده بیخبر گمان میکنند که ایالات متحد آمریکا بهشت روی زمین است و همه نعمت های جهان به همه باشندگان آن به وفرت میسر بوده و سیاه و سفید در آن سرزمین خداداد در رفاه و آرامش بسر میبرند. ولی واقعیت چنین نیست، در قلب این بهشت آدمی ساخته، نابرابری بیداد میکند، فقر هست، بیماران زیادی مداوا نمیشوند حتی کودکان برخی از گروه های اجتماعی واکسن در مقابل امراض خطرناک و کشنده نمی شوند و جنایت بیداد میکند و . . .

درین زمینه به يك تحقيق علمی از جامعه آمریکا توجه کنید:

“امریکا با برخورداری از ثروت عمومی کم نظیری در تاریخ بشری، شمار اطفال گرسنه اش از تمام جمعیت سوماتی بیشتر است؛ امریکا با داشتن دانش و تکنولوژی پزشکی معجزه آسایش قادر به ارائه ابتدائی ترین خدمات پزشکی به ۵۰ میلیون نفر از شهروندان خود نیست، درصد کودکان مایه کوبی شده اش از کشور تایلند پائین تر است و مردان برخی محلات آن احتمال رسیدن به سن ۴۰ سالگی شان از مردان ساکن بنگلادیش کمتر است؛ امریکا با وجود داشتن توان اقتصادی بینظیری در تاریخ بشری، نزدیک به يك چهارم شهروندانش در فقر زندگی میکنند و دوسوم شهروندانش برای تامین زندگی خود باید “مثل سگ کار کنند”. (۱۷)

در پهلوی این وضع مردم فقیر امریکا عده ای ثروتمند غنی ترمیشوند “درآمد يك درصد غنی ترین خانوارهای امریکائی ۱۱۵ برابر ده درصد فقیرترین خانواده ها است، امریکا یکی از نابرابر ترین کشورهای روی زمین است.” (۱۸)

يك مشتی صاحب سرمایه نه تنها برگرده ای مردم امریکا سوار اند که برای غارت جهان نیز ید طولا دارند. هم اکنون بحران در امریکا بیداد میکند، انسان امریکائی از بسیاری حقوق مدنی اش محروم ساخته شده، فریاد نارضائیتی مردم به آسمانها رسیده و تظاهرات چند صد هزار نفری در ایالات مختلف امریکا راه افتاد. بحران اقتصادی در اوج خود است. امریکا به رفع بحرانهای

داخلی اش قادر نیست، لذا عیناً مثل شوروی سابق برای انتقال بحران به بیرون، دست به لشکر کشی به افغانستان و عراق زده است.

این لشکر کشی هرگز نشانه مسئولیت در برابر امنیت جهان نیست، به هیچ صورت به دلیل مبارزه با تروریسم این لشکر کشی صورت نگرفته است و هدف آن امن و امان ساختن جهان نبوده است. هدف آن رفع بحران سرمایه و بدست آوردن منابع و بازار برای کمپنی های در مرز شکست امریکا است. جهت اثبات این امر نگاهی به آمار و ارقام می اندازیم تا از بحران اقتصادی امریکا به عنوان عامل جنگ به ما بگویند:

“... اقتصاد امریکا از سال ۱۹۹۱ - ۱۹۹۶ بیشترین میزان سقوط را در سه ماه اول پس از سپتامبر ۲۰۰۱ م تجربه کرده است... ”

“ میزان رشد باز دهی ۱.۵ درصد در سال است که در ده سال گذشته از همیشه کمتر است. درآمد ۵۰۰ شرکت بزرگ امریکائی بطور غیر قابل کنترولی سقوط کرده و در طول يك سال ۴۴ درصد کمتر شده است. بار آخری که درآمد شرکتها به این میزان کاهش یافت در سه ماهه ای سوم سال ۱۹۳۸ و سه ماهه ای چهارم ۱۹۳۲ (بحران بزرگ) بود. همه سودهای بدست آمده بیش از ۴۰۰۰ شرکتی که در بازار سهام NASDAQ ثبت شده اند، از اواسط سال ۱۹۹۴ تا کنون محو شده است. تنها يك شرکت JDSUniphase با زیانی برابر ۵۰.۶ میلیارد دلار بزرگترین میزان ضرر در طول سال را در تاریخ نشان داده است.” (۱۹)

خوب توجه کنید ! شرکت های بزرگ امریکائی در آستانه زیانهای بزرگ و شاید ورشکستگی قرار دارند و بحران سرمایه داری بیداد میکند. خداوندان سرمایه میکوشند راه نجات را بیابند و بحران را به بیرون از مرزها ببرند، تا ساحات جدید بدست آوردن سود را از بیرون مرزهای شان تامین کنند. برای بدست آوردن این هدف است که گاهی منادی حقوق بشر و زمانی پیام آوران دموکراسی میشوند. زیر نام این حيله ها کشورهایی را ویران میکنند، خلقهای بیگناهی را بخون میکشند، تا به منابع سودآوری دست یابند و ثروت اندوزی کنند.

برای اینکه بیشتر به عمق بحرانهای اقتصادی امریکا آشنا شوید باز هم از زبان مایکل را برتز میشنویم :

“میزان مطلق دلاری ورشکستگی کمپانی ها بی سابقه است. ناتوانی در پرداخت بدهی امسال به نسبت سال پیش که ۴۲.۳ میلیارد دلار بود ۱۵۰ درصد افزایش یافته است. ENRON (۲۰) هفتمین شرکت بزرگ امریکا از نظر درآمد از بین رفته است. سهامش از ۹۰ دلار به ۲۵ سنت رسیده و به این

ترتیب ۶۵ میلیارد دلار از سرمایه اش یعنی هرچه که ۵۸۹۲۰ سهام دارش در آن سرمایه گذاشته اند، از بین رفته است.

“... امسال ۲۳۰ شرکت سهامی عمومی با بیش از ۱۸۲ میلیارد دلار اموال اعلام ورشکستگی کرده اند که نسبت به یک سال پیش صد درصد افزایش نشان میدهد. این رقم شامل شرکت ENRON نمیشود. کمپانی های امریکائی از پرداخت ۷۵.۲ میلیارد دلار اوراق قرضه ی JUNK خود داری ورزیده اند که نسبت به سال پیش که میزانش ۴۷.۸ میلیارد دلار بود ۵۷ درصد بیشتر است. معروف ترین کمپنی فولاد امریکا BETELHAM از پرداخت ۱۷۹ میلیون دلار اوراق قرضه خود داری کرده و با اعلام ورشکستگی سرمایه ی هزاران سهام دار را نابود کرد.

“... متری کام یک شرکت الکترونیکی نمیتواند ۳۰۰ میلیون دلار بدهی خود را بپردازد. کومیدیسکو که یک شرکت اجاره دهنده ی فن آوری اطلاعاتی است اعلام ورشکستگی کرده و بدهی عمومی ۲.۸۲ میلیارد دلاری اش را به امان خدا رها کرده است.

“... میزان رشد تولیدات صنعتی اکنون از دوران اوج رکود سال های ۱۹۸۰ کمتر است. در خیابان مادیسون هم اوضاع به سختی میگذرد. هزینه های آگهی در ۹ ماه سال ۲۰۰۱ م به نسبت سال ۲۰۰۰، ۷.۸ درصد کاهش یافته است. در وال ستریت پاداش های پرداختی پایان سال به نسبت سال پیش حد اقل ۳۰ درصد یا ۴ میلیارد دلار کمتر شده است.” (۲۱)

ملاحظه میکنید!

بحران سرمایه در امریکا خیلی عمیق است. سرمایه داران امریکائی و تئوریسن های اقتصادی - سیاسی شان مبتنی بر شالوده ای فکری و طبق روال همیشگی، حل این بحران عمیق را در جنگ میجویند. شما وقتی نتایج خونبار ترین جنگها را در سطح جهان مطالعه کنید، میبینید که از درون خون، ویرانی، دود و آتش جنگ، سرمایه داران بزرگ و بانکهای شان پول گزافی به جیب زده اند. “به نوشته ی تاریخ نگار دوران جنگ آلن بروگر، بانکداران از بابت گسیل هر سرباز به میدان جنگ حدود ده هزار دلار بهره میبرند. از دیدگاه دونفر از اعضای کمیته ۳۰۰ و آلمیناتی، راجس چیدلز و واربورگ بانکداران بانک مرکز (فدرال رزرو) که هر دو طرف جنگ را تغذیه ای مالی میکردند، جان انسانها برای شان هیچ ارزش نداشت. کمیته ۳۰۰ ، سرمایه گذاری جنگ جهانی را به گونه ای طراحی کرده بود که بانکداران بین المللی به حد اکثر بهره دست یابند.” (۲۲)

اینبار نیز میخواهند چنین کنند و میکنند، این ویژگی سرمایه است که از خون دیگران تغذیه میکند. تئوریسن های سرمایه دشمن فرضی خیلی وحشی میسازند

و جهان را از آن به هراس می اندازند. یکی دو عملیات وحشیانه انجام میدهند و بعد آستین را برزده برای رسیدن به اغراض شوم شان کشورهای را ویران میکنند تا سرمایه و دارائی اش را بدزدند و یا منطقه ای را بخاطر منابع زیر زمینی و یا موقعیت جیوپولیتیکی اش در سیطره ای خود در میآورند، که هم اکنون عراق و افغانستان را در دستور کار گرفته اند.

ممکن است در ذهن خواننده ای که از طینت سرمایه بی خبر و از توطئه هایش بی اطلاع است چنین خطور کند که چطور ممکن است عملیات خونینی را خود قدرت مداران سرمایه انجام دهند و آنرا به کس دیگر نسبت بدهند. من درینجا یکی دو مورد خیلی مشهور و افشا شده را مطرح میکنم که چنین خوانندگانی نیز به ماهیت غیر انسانی سرمایه و تفکراتش پی ببرند.

جان اف کنیدی رئیس جمهور محبوبی برای امریکائیان ساخته شده بود، در جنگ ویتنام، مسئله کوبا و مناسبات با شوروی در آنزمان و شاید مسایل دیگری بحیث يك جناح سرمایه میخواست نظرات ملایم تری را اعمال کند، حال دیگر همه میدانند که خود حاکمیت جنگ طلب امریکا و بدست عمال CIA در مراسم عمومی پیش چشم مردم گلوله را به مغزش شلیک کردند، دقت کنید به مغز رئیس جمهور امریکا شلیک کردند و بعد با ریختن اشک تمساح خواستند آنرا به دشمن فرضی نسبت دهند، ولی نشد و به اصطلاح چال شان نگرفت، اما چنان از تعقیب دوسیه جلو گرفتند که دیگر حتی خانواده ای کنیدی هم جرئت نکرد لای قضیه را بالا کند.

یا مثلاً در جریان مقاومت افغانستان، جناحی از سرمایه امریکا در مرحله ای معینی نیاز به تباری داشت، اما قبل از آن چنان هستری خلق کرده بود که عده از عمالش - منجمله جنرال ضیاالحق رئیس جمهور وقت پاکستان، نیز آنرا باور نمیکرد و بر موقف سختگیرانه اش که گویا تعقیب سیاست امریکا است، پافشاری میکرد. امریکائی ها آنرا همراه سفیر شان در پاکستان و چند جنرال پاکستانی و امریکائی به تاریخ ۱۷ ماه می ۱۹۸۸ م در فضا منفجر کردند که اثری از او باقی نماند.

دگروال یوسف مامور ISI پاکستان درینمورد مینویسد:

“در نتیجه ارزیابی هیئت رسمی بعد از واقعه آشکار گردید که یگانه علت حادثه، خرابکاری بوده است. . . با وجودیکه سفیر واتاشه ای نظامی ایالات متحده درین حادثه جان باختند. . . ایالات متحده آگاهانه و عمدأ بر حادثه پرده انداخت. . .” (۲۳)

واقعا شما تصور کنید، چه کسی توان دارد در طیاره ای نظامی که در آن رئیس جمهور پاکستان، سفیر امریکا و عده ای دیگر جنرالان مسافرت میکنند نزدیک شود، چه رسد به جا به جا کردن مواد انفجاری در آن، تحقیقات هم وقتی

به جای حساس رسید، به دستور مقامات امریکا متوقف شد و به قول دگروال یوسف "سفر تیم تحقیقاتی FBI ایالت متحده که آماده ای حرکت بسوی اسلام آباد بود فسخ گردید" (۲۴) و دیگر کسی جرئت نکرد بگوید، بابا این رئیس جمهور مملکت را کی کشت؟ و ده ها مثال و نمونه از این قبیل توطئه گری ها و ایجاد دشمن فرضی را میتوان در سراسر جهان یاد کرد. نتیجه اینکه وقتی منافع سرمایه ایجاب کند، نزدیک ترین افراد خود را هم قربانی میدهد چه رسد به یکی دو انفجار اینجا و آنجا. اربابان سرمایه برآنند که باید به هر قیمت سرمایه را بکار انداخت و سود بدست آورد، برای تامین منافع سرمایه جنگ ایجاد کرد، ویران ساخت، وحشت خلق کرد تا زمینه ای تولید، صدور و مصرف کالاهای نظامی و غیر نظامی را مساعد ساخت.

در ایجاد جنگ است که فابریکه ها و کمپنی های فولاد سازی برای تولید و فروش اسلحه به کار میافتند، کمپنی های الکتریکی وسایل الکتریکی جنگ افزارها را تامین میکنند و کمپنی های فن آوری اطلاعاتی نیز زمینه کار می یابند و ورشکستگی شانرا نه تنها جبران میکنند که به میلیاردها دلار از ورای جنگ و خونریزی به جیب میزنند.

نفت عراق هدف مهم جنگ عراق بود که رژیم نفتی - ملیتاری بوش علیرغم تمام مخالفت های جهانی، وحتى مخالفت ملل متحد به آن اقدام کرد و هم اکنون ذخایر نفتی امریکا را برای بیست سال آینده از آن پرکرده است همه مان بیاد داریم که از اولین روز سقوط صدام حسین، نخستین کاری که صورت گرفته ترمیم و راه اندازی ابزار تولید و صدور نفت عراق بود که تا هم اکنون بیدرنگ و به شدت کماکان ادامه دارد.

بخاطر آمد لحظه که چند روز پس از سقوط صدام، بوش با غرور احمقانه يك کاوبای تکزاسی اعلان کرد که "اکنون میتوانند امریکائی ها بفهمند که از این جنگ چه بدست شان می آید. شرکت های امریکائی بروند برای بازسازی عراق و درساحات مختلف سرمایه گذاری کنند". در همین روز بود که به حریفان خود مثل آلمان، فرانسه و روسیه که باجنگ عراق مخالفت کرده بودند نیز چنگ و دندان نشان داد و گفت به آنهایی که با جنگ عراق مخالفت کردند اجازه نخواهیم داد در عراق سرمایه گذاری کنند. این برخورد عکس العمل هائی را هم باخود به همراه داشت و موجب خشم امپریالیستهای دیگر شد. یقیناً میتوان گفت که این گفتگوها فقط بر سهم سود از شکار زخمی است ورنه هر کدام از کشورهای امپریالیستی روسیه، آلمان و فرانسه نیز بر روی منافع شان کشورهای را به خاک يك سان و خلقهائی را بخون کشیده اند، و درینراه با ارتجاعیترین نیروهای بومی استثمارگر آن کشورها زد و بند و تبنانی کرده اند. ماهیت امپریالیسم همین است و تجارب تاریخی خونین فراوانی بر آن صحنه

گذاشته است. من در تعریف امپریالیسم و شناخت بهترماهیت آن، این گفته را جالب می یابم که میگوید:

“امپریالیسم از نقطه نظر سیاسی بطور کلی عبارتست از تمایل به اعمال زور و ارتجاع” (۲۵) و یا اینکه درمورد ویژگیهای سیاسی امپریالیسم میگوید: “خصوصیات سیاسی امپریالیسم عبارتست از بسط ارتجاع در تمام جهات و تشدید ستمگری ملی.” (۲۶)

این برداشتی واقعا عمیق از ویژگی سیاسی امپریالیسم است. به وضاحت میتوان دید که در هر جایی که امپریالیسم پای گذاشته است، در زد و بند با جناحهای از ارتجاعی ترین طبقات ولایه های اجتماعی آن جامعه قرار گرفته و ستمگری ملی را تشدید کرده است تا بتواند با سرکوب و وحشت سیادت سرمایه مالی و تراستهای بین المللی را تامین کند. آدم در عمل میبیند و باور پیدا میکند که یقیناً “امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه داری است که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده کسب نموده و تقسیم جهان از طرف تراستهای بین المللی آغاز گردیده...” (۲۷)

همه میبینیم و میدانیم که هم اکنون امپریالیسم امریکا بمثابة فرزند خلف سیستم امپریالیستی جهانی به بدترین وجه اعمال زور میکند، میگذرد، ویران میکند شکنجه گاه و وحشتکده گوانتانامو میسازد و از کلیه قوانین موضوعه ساخته خودشان هم عدول و سرپیچی میکند. درکنار آن با بدترین ارتجاع همسویی میکند. رژیم نظامی - مذهبی پاکستان را متحد نزدیک خود میداند، شیخ های مرتجع خلیج فارس را که با ابتدائی ترین حقوق انسانی در امیرنشینهای شان در تقابل هستند به آغوش میکشد، رژیم ماقبل قرون وسطائی سعودی که هنوز انسانها را گردن میزند و دست میبرد، دوست مطمئن امپریالیسم است و... از سوی دیگر مشاهده میکنیم که تقسیم جهان و تصرف آن توسط تراستها ی بین المللی کماکان ادامه دارد و هم اکنون نیز مسله ای تقسیم کشورهای و مانده از اتحاد شوروی سابق و مناطق نفتی و بازار تجارتي آن و کشورهای اروپای شرقی با نیروی کار ارزان و بازار گسترده اش مورد جدل امپریالیستهاست. جنگ خونین بالکان و ویرانی و تکه پارچه کردن یوگوسلاویا، تجزیه برخی کشورهای دیگر و... همه بر اساس همین تقسیم مجدد جهان و تامین سیادت انحصارات و تراستهای مختلف سرمایه صورت گرفته است که امریکا با ادعای برتری در ساحات نظامی و اقتصادی سهم بیشتری در نهایت آقائی جهانرا برای خود میخواهد و برای آن به جنگ و خونریزی متوسل میشود.

قسمت پنجم

توجیه گران تجاوز

آنچنانکه تاریخ گواهی میدهد بحران، تجاوز، جنگ، ستمگری، استعمار، ویرانی و... همه محصولات طبیعی نظامهای است که بر مبنای سود و منافع گروههای حاکم فرا دست اجتماعات انسانی استوار بوده است. در دوران سیاه بردگی برگهای خونین زیادی را در تاریخ می بینیم که مشتی سود جوی برده دارانرا به خاطر تامین منفعت گروهی خود به خون ملیونها انسان روی زمین رنگین کرده اند. پس از آن اربابان حاکم بر زمین، با عرق و خون ملیونها سرف و دهقان از زمین بهره می گرفتند و محصول رنج دیگرانرا تصاحب میکردند و برای گسترش دامنه سود جوئی شان به جنگ و خونریزی و قتل عام مردم بیگناه متوسل میشدند. در تعاقب آنها جهان متمدن سرمایه با سلب مالکیت از ملیونها پیشه ور و کاسب آنها را به زندانهای فابریک ها و شرکت های سرمایه داری فرو کرده و چون زالو از خون و انرژی مردم تغذیه میکند و در تکامل خود برای بدست آوردن ساحات بیشتر سود آوری، جهان را به کرات و مرات بخون کشیده و ویران کرده است. و این روند خونریزی و ویرانگری ضمیمه طبیعت نظامهای طبقاتی مبتنی بر سود است که سرمایه داری و امپریالیسم اوج تکامل آن بحساب می آید.

نظام سرمایه داری مبتنی بر سود و رقابت است و سود جوئی و رقابت عمدتاً به انارشی تولید منجر میشود. سود جوئی و هرج و مرج یا انارشی در تولید، مازاد تولید ایجاد میکند که به بحران اضافه تولید کالامنجر میشود و این خود به عنوان يك عامل مهم، بحران کل سرمایه داری را به وجود می آورد که ذاتی این نظام است و پایان ناپذیر.

در دوران امپریالیسم رفع بحران اضافه تولید کالا، در انتقال آن به ساحات دیگر جستجو میشود و لذا ضرورت تصرف بازارهای دیگر بمیان می آید تا اضافه تولید در آنجا مصرف شود و این يك عامل عمده تجاوز به سرزمینها و کشورهای دیگر میشود و به خونریزی و ویرانی میانجامد.

مسئله عمده دیگر در نظام سرمایه داری بحران اضافه تولید سرمایه است که نیاز به مراکز سرمایه گذاری جدید را به میان می آورد. برای رفع تورم سرمایه و بکار انداختن و سود آور ساختن بیشتر آن باید ساحات جدید سرمایه گذاری را بدست آورد و لذا درینجا و آنجای جهان مناطق مساعد را، سرمایه

جستجو میکند و به آن دست اندازی میکند. این دست اندازی گهگاهی از طریق موسسات جهانی سرمایه مثل بانک جهانی وصندوق بین المللی پول صورت میگیرد وگاهی با تجاوز و بمباردمن، ویرانی و خونریزی و قتل ملیونها انسان همراه است. که ما هردو حالت را درجهان شاهدیم و این معنای GLOBALISIRUNG یا جهانی شدن سرمایه است. قربانیان این مقطع جهانی شدن سرمایه، عراق و افغانستان از نمونه دوم هستند که با لشکرکشی و بمباردمن اشغال شدند تا هم بازار صدور اضافه تولید کالای امپریالیستی شوند و هم زمینه سرمایه گذاری برای سرمایه اضافه تولید شده ای امپریالیستها در آن مساعد شود. و این دیگر شك و شبهه ای ندارد.

نتیجه که از ساختارهای اقتصادی - اجتماعی در طول تاریخ بدست می آید و عملکرد طبقات ولایه های مختلف اجتماعی آنرا اثبات می کند اینست که نظامهای مبتنی برسود، بویژه سیستم سرمایه داری با تطبیق اصول و برنامه هایش بحران آفرین است، بحران اضافه تولید کالا، بحران اضافه تولید سرمایه، بحران بیکاری، بحران مسکن، بحران فقر و . . همه در ذات نظام نهفته اند. بدین معنی که درین نظام هیچ بحرانی نتیجه اشتباه تطبیقات نیست که با رفع آن اشتباه عملی بتوان بر بحران مذکور غلبه کرد. این بحران ساختاری سرمایه است، این اصول نظام سرمایه داری است که مرتب بحران میآفریند. حاکمان سرمایه رفع این بحران ذاتی و ساختاری خود را در جنگ و تجاوز و اشغال کشور های دیگر جستجو میکنند. این ماهیت سرمایه داری و بالاترین مرحله آن یعنی امپریالیسم است. تطبیق رفورمهای خورد و ریز و یا تبلیغات مزورانه و بحرانها را به گردن دیگران انداختن چیزی نیست جز دام اغوا و فریب مردم. تئوریسن های بورژوازی از بدو پیدایش آن تا بحال کوشیده اند به نحوی داروی علاج این بیماری مزمن سرمایه داری یعنی بحران را بیابند؛ ولی تا هنوز قادر به کوچکترین تغییری در آن نشدند. فقط آنرا به عنوان بحرانهای دورانی پذیرفته اند و راه علاجش را نیز آنچنانکه گفتیم درجنگ و سلطه گری میجویند. و اما گاهی بدون آزر نظامهای مردم سالار را عامل و یا مرجع بحران قلمداد میکنند و این دیگر وارونه گری تاریخ و اوج دیده درائی است.

و اما سوگمندانه شاهدیم که عده ای از روشنفکران کشور ما بدون توجه به ماهیت و سرشت امپریالیسم و عملکرد تاریخی آن، به مسایل سطحی و آنی بی اهمیت رفرمیستی که حتی قسمتی از آن هم خاک به چشم مردم زدن است می چسبند و اهداف غارتگرانه امپریالیسم را نادیده میگیرند و بدتر اینکه توجیه گر عملکرد امپریالیسم و حتی توجیه گر تجاوز میشوند. این قماش افراد “ . . به شکل نسبتا پوشیده ای از امپریالیسم دفاع میکنند، بدین طریق که سیادت مطلق امپریالیسم و ریشه های عمیق آنرا پرده پوشی مینمایند، میکوشند جزئیات

و فرعیات را در درجه اول اهمیت قرار دهند و تلاش میکنند با طرحهای بکلی بی اهمیت رفرم. توجه را از آنچه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند." (۲۸)

چنین توجیهاتی را می توان از جهات مختلف دید. عده ای فرصت طلب که همیشه کوشیده اند نانرا به نرخ روز بخورند، به قول مردم به هر سازی میرقصند و پیوسته در تلاش بوده وهستند که خود شان به نان ونوائی برسند. اینکه کشور چه میشود، برسر مردم چه میآید، آینده ما بکجا می انجامد و؟؟؟ به این قماش مردم مربوط نمیشود. آنها عادت کرده اند که درحاشیه هرگونه حوادث و شرایط بچرند فقط شکم سیر کنند. اینان به ماهی مرده می مانند که فقط در سمت جریان آب برده میشود و ظرفیت و یارای لذت بردن از شنا در سمت مخالف آب را که به ماهی معنی زیستن و پویا زیستن را میدهد، ندارند. مارا هم به این قماش بوقلمون صفت کاری نیست "سزای اعمال شان را خود شان خواهند دید."

برخی دیگر، بویژه آنهایی که بر اساس تاریخ مبارزاتی شان سالهاست که از انواع ارتجاع ستم دیده اند و در ارتباط با زندگی شخصی شان به قول معروف "دم به خوش نزده اند" اکنون احساس خستگی و بی حالی میکنند و همینکه بعد از سالها فرار و تبعید و فقر و دربدری، میتوانند درکشور و شهر خود و یا در خارجه نفسی بکشند و خانه داشته باشند و لقمه نان بیدرد و سری با خانواده شان بخورند، دم را غنیمت میشمردند. این حق شان است، هرگاه کسی بخواهد زندگی شخصی کند، هیچکس حق ندارد مانع زندگی آرامش شود. فقط مشکل زمانی عرض وجود میکند که این دوستان برای توجیه این زندگی، تئوری بافی میکنند و ناخود آگاه به خود فریبی و مردم فریبی در میغلطند. ماهیت امپریالیسم را نمی بینند و یا از آن چشم میپوشند، به حضور نیروهای نظامی اشغالگر تن میدهند و از دیگران هم میخواهند که حرف و عمل آنها را بپذیرند. اینجاست که آدم حق ندارد برای توجیه کردن اشتباه خود دیگران را بفریبد. صاف وساده میتوان گفت "من خسته شدم، شرایط موجود را غنیمت شمرده میخواهم زندگی شخصی کنم و برای این کار هیچ بدی را خوب و هیچ خوبی را هم بد نمیگویم." درینصورت تاریخ مبارزاتی و گذشته اش در آرشیف برایش میماند؛ ولی او فعلا بپذیرد که يك مبارز نیست، بلکه يك آدم معمولی است مثل ملیونها آدم معمولی جامعه.

عیب و اشکال کار درینجاست که عده این طور نمیکنند. برای توجیه زندگی شخصی خود به حرافی های روشنفکرانه متوسل میشوند، گذشته ای افتخار آفرین جنبش را نفی میکنند و به تحلیل وتجزیه سطحی اوضاع جاری میپردازند و از آن به نفع وضعیت موجود شخصی خود بهره میگیرند. اینان "بجای تجزیه

و تحلیل و آشکار ساختن تمام عمق تضاد های امپریالیسم" بجای شناخت و ماهیت سود جویانه و تجاوز کارانه امپریالیسم و اهداف استراتژیک آن در منطقه و جهان، تمایلات معصومانه ای رفرمیستی شانرا به تسلیم در برابر شرایط حاکم و اصلاحات آنی و پیش پا افتاده نشان میدهند و از عمق مسئله طفره میروند. عمده ترین زیان تفکر اینگونه روشنفکران زمانی است که خدای نکرده این تفکر مورد پسند مردم قرار بگیرد، آنگاه است که فاجعه تاریخ ملت ما شکل میگیرد. ملتی که تسلط ناپذیری و نفی حاکمیت بیگانه در خونس عجین شده و به گواهی تاریخ به ملتی بیگانه ناپذیر شهرت یافته و درین راه بیش از یک میلیون شهید داده است، به اساس این تئوری با سلطه امپریالیسم و استعمار و اشغال کشورش به قول دوست دانشمندی "خوی داده میشود" و یک قلم تاریخ و هویت آن نفی میگردد. که هرگز چنین مباد!

ممکن است عده ای بگویند که چنین هدفی درین تئوری های شان ندارند. این دیگر نه تنها فریب دیگران که حتی خود فریبی است، باید در نظر داشت که خطر ناکترین ضربه را بر پیکر جنبشها آنهایی زده اند که با وجدان پاک به گمراهی سفر کرده اند. چون این قبیل گمراهان بهتر میتوانند اعتماد عده ای بیخبروبی معلومات را جلب و آنها را به گمراهی سوق دهند. گلبدینها، ربانیها، سیافها، مجددی ها، و... که سنگر شان معلوم و هدف شان مشخص و چهره های شان برملا است. لکه های خون وسیاهی دامان و پیشانی شانرا مردم از فرسنگها دور میتوانند تشخیص کنند. مشکل زمانی دست و پا گیر و خطرناک میشود که مشکل سازچهره معصوم و بی لکه داشته باشد. و مهمتر از آن به روندها و شهدائی نسبت داشته باشد که همه هستی شانرا نثار وطن و هموطن شان کرده و پاک باختۀ عشق وطن و وطندار هستند. اینجاست که باید به روشنفکران درنغلطیده به آلودگی و خیانت آژیر داد که علیرغم فشار توانفرسای دو دهه گذشته و علیرغم شکستهای تحمیلی پی درپی، باوجود تنی علیل و روانی پژمرده و... شما تنها بخود تان متعلق نیستید، خود فریبی نکنید. سجایای تاریخ تانرا درنظر داشته باشید، ملت تانرا پاس بدارید، کشور تانرا با استقلالش حفظ کنید، از تئوری بافی های بیجا که آینده خطر ناک دارد بپرهیزید. یا صادقانه و بی ادعا کنار بکشید و یا با بینش وسیع و نگرش عمیق به عمق پدیده ها و درنظر گرفتن منافع آنی و آتی ملک و مردم آن، ماهیت امپریالیسم و ارتجاع و پیوند و زدوبند این هردو را در کشورتان و درمنطقه به تحلیل بگیرید و از عواقب چنین پیوندها و تنائی ها درگذشته و حال درحد امکان و به شیوه مقتضی به مردم بگوئید، تانسل های بعدی شمارا جاده صاف کن های استعمار و ارتجاع نشناسند و بر شما نفرین نفرستند.

رفرمهای موجود همان پاشیدن دانه برای صید گرسنه ایست که آنرا دقیقا بسوی دام میبرد و آنگاه است که صیاد برای ابد به آزادی اش پایان میدهد. من نمونه های مختلفی از حضور امپریالیسم - از طریق سرمایه گذاری ها و نه اشغال - در کشور های مختلف چند قاره جهان را علیرغم طولانی شدن نقل قول ها، یاد دهانی میکنم که خواننده ببیند امپریالیسم درجائیکه پای گذاشته چه بر سر آن کشور و مردمش آورده است. چه رسد به کشوری که آنرا به زور اشغال کرده باشد و مردم آنهم به هر دلیلی به آن تن داده باشند و بدتر از آن خو گرفته باشند. تا در پرتو آن تصویری از آینده و دورنمای "کمک" امپریالیسم درکشور خود بدست داده باشیم.

قسمت ششم و هفتم

کمک یا غارت وچپاول ؟

امپریالیستها برای زیر تسلط درآوردن کامل اقتصادی و سیاسی کشورهای عقب نگهداشته شده، تحت نام کمک به باز سازی، احیا، پیشرفت، مدرنیزه کردن و...، آن کشور هارا زیر بار قروض خود با بهره زیاد فرومیبرند. بدیهی است که درچگونگی بکار برد و مصرف این به اصطلاح کمکها (قرضهای با بهره ی کلان) برنامه و منافع خود قرض دهنده (استثمار گر) درنظر گرفته میشود و نه ضرورت کشورهای کمک گیرنده یا قرضدار. بعد از اینکه کشور کمک گیرنده به حد کافی زیر بار قرض فرو رفت، تمام منابع سود آورش را زیر سیطره میگیرند و از حیطة اداره و کنترل ملی بیرونش میآورند. آنگاه است که وقت بدهی فرا میرسد. کشور قرض گیرنده قسمت اعظم فراورده ها و درآمدها را که میبایست به مصارف ملی برساند باید به بدهیها و سود قرضها بپردازد. اینجاست که مشکلی بنام "بحران بدهی ها" بوجود می آید و کشور قرض دهنده، علاوه بر بحرانهای متعدد داخلی درگیر چنین بحران مدهشی نیز میشود. نه قرض را پرداخته میتواند و نه از آن بهره گیری کرده میتواند، چون منابع تولیدی عمده اولا در دسترس امپریالیسم است که از طریق نفوذ سرمایه اش بنام کمک آنرا درتصرف خود آورده و به سود خود بکار میبرد. دوما بطور عموم در چنین حالتی تولیدات عمدتا یا مواد نیمه خامی اند که در جای دیگر کاربرد دارند و یا بعضا در خدمت بوروکراسی و اشرافیت بومی قرار میگیرند که توده های ملیونی مردم به آن دسترسی ندارند. اینجاست که با زد و بند امپریالیسم و ارتجاع حاکم بومی سرمایه ملی به غارت میرود و کشور

تا خَرخره زیر سیطره ای سرمایه و تسلط امپریالیسم فرو میرود. مسله ای دیگری که امپریالیسم برای سودجویی بیشتر خود بر جامعه قرض دار، یا بهتر بگوئیم اشغال شده تحمیل میکند، سقوط دادن ارزش پول بومی است در برابر ارز خارجی. امپریالیستها با این حيله و نیرنگ تحمیلی شان بجای يك دالری که قرض میدهند، يك دلار و چند سنت پس میگیرند که وقتی حساب به ملیارد دالر باشد، تفاوت آن به ملیون دالر میرسد و این ستم دیگری است که برکشور قرضدار روا میدارند و زیر نام کمک به آن، آنرا غارت میکنند.

حال ببینیم تحقیقات و آمار و ارقام درین رابطه چه میگویند. از امریکای لاتین آغاز میکنیم: “درسال ۱۹۸۰ م مجموع بدهی خارجی امریکای لاتین ۲۳۱ ملیارد دلار بود . . . حجم عظیمی از ثروت منطقه بین سالهای ۱۹۸۲ م تا ۱۹۹۰ م که نزدیک ۲۰۰ ملیارد دلار میشود، بصورت سود سرمایه یا پرداخت بهره از منطقه خارج شده.” (۲۹)

توجه کنید!

امریکا ی لاتین در برابر قرض ۲۳۱ ملیارد دلاری اش، ۲۰۰ ملیارد دلار سود قرض را - آری فقط سود قرض را- پرداخته است، هنوز همان ۲۳۱ ملیارد دلار را قرضدار است و هر چه در روی زمین و زیر زمین منابع ارزشمند دارد باید به سود قرض به امپریالیستهای سودخوار و جهانخوار - بانک جهانی و صندوق جهانی پول و . . . - بپردازد. و ملیونها انسان آن در رنج و فلاکت بسر ببرند.

زیر نام “ کمک ” منطقه زیربار قرض فروبرده میشود. بعد که این قرض را پرداخته نتوانست - که طبعاً نمیتواند آنرا دفعتاً بپردازد - باید سود بدهی را بپردازد، این پرداخت سود است که کمرکشور مقروض را میشکند و آنرا تا زمان نامعلومی در گرو امپریالیسم میگذارد. درین دوران است که تمام هستی کشور قرضدار به تاراج میرود، مردم آن اتومات به بردگی موسسات سرمایه داری درمیآیند و برای این موسسات نیروی کار ارزانی میشوند که اختیار فروش نیروی کارشانرا هم ندارند. با بدست آوردن لقمه ای بخور و نمیر در خدمت سرمایه جهانی قرار میگیرند و نصیب شان جز رنج و فقر و زحمت چیز دیگری نیست.

از امریکا ی لاتین ونحوه ای پرداخت سود قرضهایش میشنویم که درین پروسه بر مردم آن چه گذشته است :

“بدهی است که چنین کاری تنها با فداکاری فوق العاده مردم امریکای لاتین امکان پذیر بود. به عنوان نمونه، در اواخر دهه ی ۱۹۸۰ م مکزیك ۵ تا ۶ درصد از تولید ناخالص ملی (G N P) خود را به طلبکاران پرداخت.” (۳۰)

در نتیجه ای این چنین کمکها، یعنی سرمایه گذاری امپریالیستها و موسسات جهانی وابسته به آنها و “ با بیرون کشیدن ملیاردها دلار از اقتصاد منطقه و کاهش سریع رشد، فلاکت اجتماعی به شدت افزایش یافت. در طول سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ درآمد سرانه ۱۵ درصد کاهش یافت. حد اقل حقوق شهرنشینان (یعنی حقوق بیش از نیمی از نیروهای کار در منطقه) در پیرو ۷۴ درصد، دراکوادور ۵۸ درصد، درمکزیک ۵۰ درصد کاهش یافت. کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین، در ۱۹۹۰ برآورد کرد که ۴۴ درصد از جمعیت منطقه (۱۸۳ میلیون نفر) در فقر زندگی میکنند. . . . توزیع درآمد . . . نابرابر است به طور متوسط درآمد ۲۰ درصد از ثروتمندترین افراد، ۲۱ برابر بیشتر از درآمد ۲۰ درصد از فقیر ترین اقشار است.” (۳۱)

این همان دستاورد حاکمیت سرمایه است که از آن به عنوان نظام مطلوب و موفق یاد میکنند و با دیده درائی دیگران را ملامت میکنند. در نظام سرمایه است که باید ملیونها انسان در رنج و فقر و فلاکت زندگی کنند تا امپریالیستها و چاکران بومی شان سود بیشتری بدست آورند. این در حاکمیت نظام سرمایه است که مرتجعترین طبقات اجتماعی اعم از شیخ و امیر، راجا و نواب و خان و شهزاده زندگی فرعون گونه میکنند و ملیونها انسان زحمتکش که هستی آفرینان واقعی همه ای نعمات هستند، در فقر، گرسنگی، بیماری، بی سرپناهی و. . . دست به گریبان هستند.

در افغانستان هم باید منتظر چنین پیامدهائی بود و نشانه هائی ازین فلاکت از هم اکنون پیداست. عده ای دلال از قبل همسوئی با اشغالگران به غارت سرمایه مردم از منابع زیر زمینی و مالی دست میزنند. مواد معدنی، احجار قیمتی، گاز، قالین، پشم، پوست، میوه و. . . به بهای ناچیز غارت میشود. با فروش کارت تلفون و اشیای غیر ضروری به ملیونها دلار از جیب مردم زده میشود. ملیونها دهقان بازن و فرزندان شان در روستا از بی آبی و بی امکاناتی در گرسنگی بسر میبرند و از ابتدائی ترین امکانات زندگی بی بهره اند، ملیونها انسان بی سرپناه از گرما و سرمای شدید رنج میبرند. در عوض عده ای محدود با زد و بند به اجانب از قبل NGO ها و موسسات وابسته دیگر روز تا روز به سرمایه میرسند، موترهای شان لوکس ترمیشود به ساختمانهای لوکس تر دسترسی پیدا میکنند، عده ای از طریق رشوت و اختلاس، فساد اداری و زد و بند به مقامات قدرت، زندگی های پر تجمل میسازند و خدایان تفنگ نیز چون محافظین زر و تزویر بر بُرج عاج شاهان شان لمیده و بر تعداد ساختمانهای لوکس و مقدار زمین های قیمتی شان میافزایند. برای اینها فرق نمیکند که ملیونها انسان درین مملکت، در شهر و روستا یش با چه رنج عظیمی

دست به گریبان هستند. ویا اینکه آینده مملکت و نسلهای بعدی در زیر سیطره استعمار چه خواهد شد. واین تازه آغاز کار است، چون هنوز سردمداران قدرت در آغاز قرضه گرفتن هستند. وقتی باز پرداخت قرض و سود کمر شکن آن آغاز یابد، فقر و فلاکت عمق و پهنای بیشتر می یابد و سنگینی آن باز هم بر دوش ملیونها انسانی می افتد که هیچ بهره ای از آن عاید حال شان نشده است.

مثالی دیگر از قاره ای دیگری از جهان بیاوریم به بینیم ارمغان بازار آزاد وجهانی شدن سرمایه درین قاره چیست؟ در آسیا نیز زیر نام “کمک” و قرضه، امپریالیستها و موسسات وابسته شان بیرحمانه به غارت پرداخته اند و برای تامین سود خود ملیونها انسان را به گرداب فقر و دربدی انداخته اند. از صدها مورد آن بطور نمونه فلیپین را در نظر بگیریم که در آنجا نیز امپریالیستها به همراهی دولتهای وابسته شان هر چه خواستند انجام داند و در نتیجه فقر و دربدی مردم ارمغان شان است، فقط جیب طلبکاران پر شده و از حاشیه آن عمال بومی امپریالیسم نیز چریده و چاق و چله شدند.

به آمار و پژوهش ها دقت میکنیم: “... اقتصاد فلیپین زیر بار ۲۹ میلیارد دلار بدهی خارجی و ۹ میلیارد بدهی داخلی خم شده است. از سال ۱۹۸۶ م باز پرداخت بدهی ها به ۱۹ میلیارد دلار سر کشیده است. هر سال حدود ۴۰ درصد از بودجه ای ملی و ۳۱ درصد از درآمد های صادراتی به بازپرداخت بدهی ها اختصاص می یابد.”

“مردم فلیپین هم از اثرات ... بدهی ها رنج میکشند... بدهی سنگین دولت... عمدتاً یا صرف سرمایه گذاری در برنامه های ناکارآمد صنعتی گردید و یا در نتیجه فشار و فرار سرمایه ناپدید شد. برنامه های تعدیل ساختاری و ثبات آفرینی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که عمدتاً برای ایجاد درآمد جهت پرداخت این بدهی تدوین شدند، به ضرر تولیدات مواد غذایی و به نفع صنعت و کشاورزی تجاری میباشند که هیچکدام کار برنمیستند.”

“... برنامه های ثبات آفرینی صندوق از ۱۹۸۴ م به بعد ... تاثیرات وحشتناکی بر زندگی اکثر مردم فلیپین گذاشته ... و شرایط بسیار دشواری را برای ملیونها نفر ایجاد کرد.” (۳۲)

باید از هم اکنون بخاطر بسپاریم که منابع قرض دهنده یعنی موسسات استعمار گری مثل بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ویا مربیان شان مثل کشورهای امپریالیستی امریکا و اروپا وام شانرا برای کمک به اقتصاد ملی ویا ایجاد پروژه های به سود کشور قرض گیرنده نمیدهند.

آنچنانکه تجربه کشورهای مختلف در سرتاسر دنیا نشان میدهد، امپریالیستها قبلاً منابع مصرف این وام را مشخص میسازند که با سرمایه گذاری در آن زمینه ها فقط سود خود شان تامین میشود، این زمینه ها باید حتماً راه مصرف

کالاهای گران قیمت منابع قرض دهنده، و مواد خام یا نیمه خام مورد ضرورت این منابع را از کشور قرض گیرنده به قیمت ارزان تامین کند. تا موسسات جهانی سرمایه بتوانند هم از فروش کالای اضافه تولید شده ای خود سود ببرند، و هم به قیمت ارزان مواد خام و نیمه خام از کشور مقروض تهیه کنند و هم از نیروی کار ارزان این کشورها بهره بگیرند. اینجاست که منافع کشور قرض گیرنده قربانی میشود، بحرانها پی در پی دامنگیرش شده و آنرا به فقر و فلاکت میکشاند. تا آنجا که از کشور های جنوب شرق آسیا که در آغاز قرض دهی بنام پلنگ های آسیائی و نمونه های سرمایه دست پرورده یاد میکردند، حال موش های آبکشیده ای که در انواع بحرانها دست و پا میزنند، درست کرده است. سرمایه و جارجی هایش هنوز هم حاضر نیستند، این شکست های مقتضحانه را که فقط محصول سیستم سرمایه داری است بپذیرند و این اوج پروئی است. بویژه که عادت کرده اند فقط نظامهای دیگر رابه ملامت بگیرند. همان قصه ای بُزومیش!!

برگردیم به فلیپین و به بینیم که سرمایه با وام های کمر شکنش دیگر در آنجا چه کرده است:

“... و ام ۲۰۰ میلیون دلاری از طرف بانک جهانی صرف خرید مواد اولیه صنعتی و کالای سرمایه ای شد... اما با عدم حمایت از سرمایه گذاری در کشاورزی و گشایش اجباری بخش نا آماده ای صنعتی فلیپین به روی تجارت جهانی، بحران اقتصادی اواسط دهه ۸۰ م را تشدید کرد... با افزایش تعداد روزافزون کارگران بی زمین در روستا ها، مزد واقعی روستایی و درآمد ها به شدت کاهش یافت و میزان گرسنگی و بی غذایی از ۱۹۸۵ م به بعد دو برابر شده است. آخرین آمار ها نشان میدهند که تقریباً ۷۵ درصد از خانوارهای روستایی در فقر مطلق زندگی میکنند.” (۳۳)

هم اکنون در کشور ما چنین میکنند، به ملیونها دلار را بنام قرضه سرازیر میکنند و فقط در جهاتی به مصرف میرسانند که منافع خودشان ایجاب میکند، آنها درکشوری که بنا به آمار خودشان ۸۰ درصد مردم به روستا زندگی میکنند، هیچ پروژه ای و پلانی برای احیای زمین ها و تامین آب و قابل کشت ساختن زمین ندارند، چه رسد به اینکه تصور بدست آوردن قطعه زمینی برای روستائی جهت تامین مایحتاج اولیه اش درمخیله کسی خطور کند. همان برنامه ای که در فلیپین پیاده شده و همین موسسات جهانی سرمایه ۷۵ درصد خانوارهای روستائی آنرا در فقر مطلق کشیده اند، حال در افغانستان روی دست است و عده ای بی تجربه و بی معلومات برایش کف میزنند. وقتی فردای سیاه این برنامه ها برسد همین مبلغین بی تجربه افغان به ساده گی میگویند ما چه میفهمیدیم، فکر میکردیم خوبتر میشود. بهتر است از هم اکنون گوشزد شود که تجارب

دیگران را در نظر بگیرید و راههای رفته ای که به بیابان خشك انجامیده است را کورکورانه از سر نگیرید و بدتر از آن، آنرا چمنزار پر آب و علف و باغ سرخ و سبز و انمود نسازید.

درفلیپین به وساطت طبقات حاکمه بومی وابسته به امپریالیسم راه سرمایه جهانی گشوده شد و تحت هدایت موسسات جهانی سرمایه، درساحات غیر موثر به مردم فلیپین ولی سودآور و غارتگرانه به سرمایه خارجی، سرمایه گذاری صورت گرفت و ملت مظلوم فلیپین را به فقر و دربدی کشاند، فقط طبقه ای حاکمه فلیپین به ازای فروش وطن و مردمش، خود را ملیونر و ملیاردساختند. هرگونه اعتراض و فریادی را هم علیه این وضع به شدت سرکوب کردند، در نتیجه مردم فلیپین اجباراً دست به جنگ مسلحانه زدند و هم اکنون هزاران چریک مسلح تحت رهبری حزب کمونیست فلیپین در جنگها برای آزادی کشور شان میجنگند.

نظری به کشور به ظاهر آراسته ترکیه می اندازیم. که نمونه دیگری از وابستگی به سرمایه جهانی و گویا الگوی سرمایه داری در منطقه خود در برابر کشورهای همجوار ی است که گهگاهی بویژه از امریکا سر پیچی میکنند. به قول مبارزین ترکی، ترکیه کشوریست نیمه مستعمره زیر بار قرض، که امریکا و اروپا با استفاده از این قرضدهی به علاوه ای بهره گیری از منابعش از آن به حیث وسیله عبور به شرق نزدیک و کشورهای وامانده از شوروی سابق که در همجوار ی ترکیه هستند بهره میگیرند. بویژه امریکا با نفوذ و سرمایه گذاری در ترکیه آنرا بحیث شلاقی علیه ایران ، عراق و سوریه بکار برده است.

از مطالعه گزارش انتشار یافته کشوری ترکیه به 8 C I مسایل زیر را میتوان بدست آورد:

“ . . . اقتصاد ترکیه يك اقتصاد وابسته به امپریالیسم است. این اقتصاد عمیقاً زیر بار قرض فرو رفته است. در ماه جون ۲۰۰۳ م قروض خارجی ترکیه به ۱۳۷.۹ میلیارد دلار امریکائی رسید که با قروض داخلی اش بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار میشود. سازمانهای جهانی سرمایه مانند بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که طلبکاران عمده هستند، مطابق برنامه و سود خود نحوه ای مصرف و به کاربرد سرمایه را به ترکیه دیکته میکنند، که این عمدتاً به ضرر ترکیه است. امپریالیسم امریکا کماکان در ترکیه امپریالیسم صاحب نفوذ و هدایتگر است. با آنکه امپریالیسم آلمان طی ۷۰ سال “ شریک تجارت ” ترکیه بوده، ولی هم اکنون امریکا، بویژه درساحات صنعت نظامی در ترکیه، از آلمان پیشی گرفته و يك رقابت درین رابطه بین امپریالیسم آلمان و امپریالیسم امریکا در جریان است. امپریالیستهای فرانسه، انگلیس و سویدن نیز در ترکیه به سرمایه گذاری های غارتگرانه مصروف اند. . .

سیاست های تحمیل شده ای اقتصادی موسسات جهانی سرمایه و کشورهای امپریالیستی طلبکار در ترکیه که ۷۰ میلیون جمعیت و شرایط فوق العاده خوبی دارد، روز تا روز به فقر، بیکاری و تنگدستی هرچه بیشتر مردم ترکیه منجر میشود. . . در پروگرام خصوصی سازی اخیراً ۳۰۰ هزار کارگر کار شانرا از دست دادند. . . هم اکنون ترکیه بیش از ۱۰ میلیون نفر بیکار دارد. ۱۳ تا ۱۵ میلیون انسان در ترکیه در مرز گرسنگی بسر میبرند و در مجموع ۲۵ میلیون انسان زیر خط فقر زندگی میکنند. . . و اما سرمایه گذاریها بیشتر در بخش نظامی به سود امریکا، صنایع مونتاژ و مصرفی و بانکداری. . . صورت میگیرد که نه شغل را است و نه به مردم سودی میرساند." (۳۴)

عده زیادی از مردم ترکیه برای بدست آوردن قوت لایموت شان در سراسر اروپا پراکنده اند و به شاق ترین کارها تن میدهند. مردم در اعتراض به سرمایه های خارجی در تقابل با حساسیت های کشورهای امپریالیستی به حزب اسلامی ترکیه رای دادند تا شاید بتواند با امپریالیستها رویارویی کند. ولی این تصور باطلی بود چون چنین احزابی نیز با دمسازی با امپریالیسم عمل میکنند و حزب اسلامی حاکم ترکیه نیز فرصت طلبانه در آغوش امپریالیسم لمیده است و تمام همش را متوجه رسیدن به اتحادیه اروپا ساخته است. بخاطر ورود به اتحادیه اروپا قصاص را که نص صریح قرآن است از قوانین جزائی ترکیه حذف کرد و این کار توسط حزب اسلامی صورت گرفت. چنین کاری برای يك حزب غیر مذهبی (سکولار) امری طبیعی است و متمدنانه جلوه میکند، ولی برای حزب اسلامی جز زد و بند با امپریالیسم معنای دیگری ندارد. و عکس این زدوبند را نیز از امپریالیسم با ارتجاع در کشورهای دیگر میتوان دید. یعنی اینکه امپریالیسم و ارتجاع برای تامین منافع شان با اصول خدائی که از آن به عنوان اعتقاد خود یاد میکنند و حتی دیگران را به جرم سر پیچی از آن اعدام میکنند نیز پای معامله میروند، چه رسد به مقررات موضوعه ای انسانی.

نمونه دیگری از آفریقا بیاوریم. اقتصاد دانان بانک جهانی و صندوق بین المللی پول از کشور آفریقائی غنا (GANA) با ۱۵ میلیون جمعیت " به عنوان نمونه سرفراز " برنامه شان یاد میکنند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به هدف گشودن اقتصاد به روی سرمایه داران خارجی، سرازیر شدن کمک های خارجی را به غنا در دستور کار گرفتند (مثلیکه هم اکنون افغانستان را گرفته اند) " در طول ۷ سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸ م کشور غنا با دریافت ۸ میلیارد دلار قرضه خارجی و داخلی یکی از بزرگترین دریافت کنندگان این نوع منابع مالی شد." (۳۵)

این سرمایه گذاری ها عمدتاً در بخش استخراج معادن و قطع جنگلات و الوار سازی برای غارت و انتقال آن به خارج کشور، بکاررفته است که

مؤسسات و کشورهای قرض دهنده از آن برای صدور و فروش و بدست آوردن سود خود استفاده کرده اند.

“ عملکرد بخش تولید کننده ای مواد غذایی و دامداری که برای رفاه اکثریت مصرف کنندگان غنائی بسیار حیاتی است، درکل منفی بود.” (۳۶)

در نتیجه اعمال این سیاستهای غارتگرانه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول “ میزان رشد سالانه تولید ناخالص داخلی که در اواسط دهه ۱۹۸۰، ۶ درصد بود تا سال ۱۹۹۰ به ۲.۷ درصد کاهش یافت.

“ تورم که . . به ۲۵.۲ درصد در سال ۱۹۸۹ رسیده بود، در ۱۹۹۰ به ۳۷.۷ درصد افزایش پیدا کرد.” (۳۷)

شواهد نشان میدهند که چنین سرمایه گذاری های خارجی بیشترین زیان را متوجه تهیدستان غنا کرده است و مردم غنا که هستی شان و دارائی کشور شان به غارت رفته بیشترین ضربه را از آن خورده اند. “ برای نمونه، در صنعت بسیار حساس ماهیگیری هزینه مواد اولیه ای وارداتی برای ماهی گیران خرده پا که عمدتاً برای مصرف داخلی ماهیگیری میکنند. . . افزایش یافت. . . بر عکس مزد واقعی مصرف کنندگان کاهش یافته و قدرت خرید و مصرف پایان آمده است. . . “ چون ۶۰ درصد پروتئین مصرف غنائی ها از ماهی و فراورده های آن تامین میشود، کاهش مصرف ماهی به علت افزایش قیمت، سوء تغذیه را در کشور بسیار بیشتر کرده است. . . .

“ در سال ۱۹۹۰ مقدار حد اقل مزد روزانه ۲۱۸ سیدیس (واحد پول غنا) اعلام شد، کنگره اتحادیه های کارگری با محاسبه ای نشان داد که يك خانوار متوسط برای مواد غذایی فقط روزانه به ۲۰۰۰ سیدیس نیاز دارد.”

“ بخش اعظم مردم برای کسب درآمد در خیابانها سرگردان هستند. برآورد شده است که در غنا بطور متوسط ۱۵ نفر به درآمد يك فرد شاغل وابسته اند.”

“ برعکس وضع ثروتمندان غنا در نتیجه این سیاست ها بهتر شده است. . .

“ ثروتمندان که پول برای خرید دارند به غذاهای گرانتر و متنوعتر خارجی دسترسی دارند، درحالیکه تعداد بیشتری از تهیدستان گرسنگی میکشند” و جالبتر این است که:

“ پس از ۹ سال باز سازی اقتصادی و دریافت کمک های قابل توجه خارجی، کل بدهی خارجی غنا که ۱.۴ میلیارد دلار بود به ۴.۲ میلیارد دلار افزایش یافته است. . . . از سال ۱۹۸۷ پرداختی های غنا به صندوق بین المللی پول از دریافتی هایش بیشتر بود.” (۳۸)

بیشتر از این نمیخواهم با مثال آوردن های اینچنین و نقل قولهای طولانی وقت خواننده عزیز را بگیرم، فقط متذکر میشوم که این نمونه و مثالها که در اکثر نقاط جهان به وفرت دیده میشود، میتواند هر کدام آن ماهیت و اهداف

غارترانه و عمق فساد و جنایت نظام سرمایه داری جهانی را به نمایش بگذارد و بلا تردید ثابت کند که تمام تبلیغات جارچیان سرمایه مبنی بر کارآئی این نظام به عنوان نظام دلخواه و آینده نگر انسان و برتری اش بر سایر نظامهای اقتصادی - اجتماعی، تبلیغات میان تهی، فریبگرانه و خاك به چشم مردم زدن است. هوچیان سرمایه فقط بلد اند از کوچکترین اشتباه دیگران کوهواره ای گناه بسازند و بر همه خوبی های حریف خط بطلان بکشند، ولی جنایت، ویرانگری، غارت و برده سازی کل جهانرا برای خود توجیه میکنند. بیشتر از نظام سرمایه داری و همدستان ماقبل سرمایه داریش هیچکس جهانرا به فقر و فلاکت نکشیده است. بیشتر از نظام سرمایه داری و همدستان ماقبل سرمایه داریش هیچکس انسانها را بخون نکشیده است.

هتلرها، موسولینی ها، پنوشه ها، فرانکوها، سوهارتوها، مارکوسها، ایدی امین ها، ساموزا ها، صدامها، بوش ها، بن لادن ها، رامسفدها، شارون ها، و . . . و صدها دکتاتور و آدمکش دیگر که خون ملیونها انسان را ریخته اند، تمدن هایی را بر باد داده و به خاك یکسان کرده اند، و ملت هایی را به زیر بار رنج فقر و فلاکت کشیده اند، همه نمایندگان منافع سرمایه و سود و یا به اصطلاح دنیای آزاد بوده و هستند که نام هر کدام شان لکه ای ننگ دامن بشریت است.

یکی از نیرنگ های مدافعین سرمایه این است که همیشه در رویارویی با حریفان حالت تهاجمی گرفته اند و حریف را به دفاع مشغول ساخته اند. این شیوه فرصت حمله و افشاگری فساد و جنایات سرمایه را از حریف میگیرد و همیشه حالت دفاع از خود را بر او تحمیل میکند. درحالیکه در برابر هر عیب و کمبود نظام حریف به قول مردم هزار و يك عیب در سرمایه داری وجود دارد؛ ولی هوچیان سرمایه همان يك عیب و کمبود را بیشتر از هزار و يك عیب و کمبود خود بزرگ میسازند. بطورمثال درهرجائیکه به مذاق امپریالیستها خوب نخورد در آنجا مسئله "حقوق بشر" را مطرح میکنند که به فلان مخالف چرا اجازه اهانت و توهین به دیگران و یا فروش مملکت را به غارتگران سرمایه نمیدهند. درحالیکه خود شان به انواع نیرنگ و فریب به مخالفین خود صدها اتهام را نسبت داده و آنها را از تمام حقوق شان محروم میکنند. چنانکه بدترین شکنجه ها و سلب حقوق انسانی بدست امریکا و متحدینش صورت میگیرد. انسانها در زیر شکنجه امریکائی ها در بگرام و زندانهای دیگر امریکا درافغانستان جان داده اند، درگوانتانامو به انسان کوچک ترین ارزشی قایل نمیشوند و علیرغم اعتراض جهانی علیه امریکا هیچ حقی برای محاکمه عادلانه و دفاع از خود به متهمین داده نمیشود. درزندانهای عراق - منجمله زندان ابوگریب - بدترین توهین و شکنجه را درحق انسان روا داشته اند، که حتی عده ای متحدین امریکا از آن خجالت کشیده اند. درپکتیا، ارزگان، فلوچه، بغداد،

فلسطین و سایر جاها انسانها را دسته جمعی زیر آوار بمباردمانها به هلاکت میرسانند. متحدین امریکا در سرتاسر جهان بدترین دکتاتوری و فساد را اعمال میکنند. باز هم سرمایه با پروئی تمام اشتباه این و آن حریفش را میخواهد با بزرگ سازی درازدهان مردم جا بزند و خود را با این همه جنایات بی حسابش مطلوب جلوه دهد و . . .

باید با چشم و گوش باز به جهان و پیرامون خود نگریست و فریب تبلیغات میان تهی و ظاهر پرزرق و برق این و آن را نخورد و نگذاشت که عده ای خود فروخته وطن مارا به همان راهی ببرند که دیگران از تعقیب آن به چاله های خطر ناک وابستگی افتادند. اقتصاد شان به غارت رفت، سیاست شان دنباله رو شد، مردم شان به فقر و دربدری کشیده شدند و همه هستی شان در اختیار و انحصار اهریمنان سرمایه جهانی (دنیای آزاد) و مزدوران بومی شان درآمد. فساد، سود جوئی، زیرپا کردن حقوق دیگران، زیرپا کردن تمام ارزشهای انسانی، همسوئی و همخوانی با هرگونه عقبگرایی، ارتجاع و استبداد ویزگی های انفکاک ناپذیر و ذاتی نظام سرمایه داری است که تاریخ و عملکرد آن به میلیون بار اثباتش کرده است.

“پس از ۹ سال باز سازی اقتصادی و دریافت کمک های قابل توجه خارجی، کل بدهی خارجی غنا که ۱.۴ میلیارد دلار بود به ۴.۲ میلیارد دلار افزایش یافته است. . . . از سال ۱۹۸۷ پرداختی های غنا به صندوق بین المللی پول از دریافتی هایش بیشتر بود.” (۳۸)

بیشتر ازین نمیخواهم با مثال آوردن های اینچنین و نقل قولهای طولانی وقت خواننده عزیز را بگیرم، فقط متذکر میشوم که این نمونه و مثالها که در اکثر نقاط جهان به وفرت دیده میشود، میتواند هر کدام آن ماهیت و اهداف غارتگرانه و عمق فساد و جنایت نظام سرمایه داری جهانی را به نمایش بگذارد و بلا تردید ثابت کند که تمام تبلیغات جارچیان سرمایه مبنی بر کارائی این نظام به عنوان نظام دلخواه و آینده نگر انسان و برتری اش بر سایر نظامهای اقتصادی - اجتماعی، تبلیغات میان تهی، فریبگرانه و خاک به چشم مردم زدن است. هوچیان سرمایه فقط بلد اند از کوچکترین اشتباه دیگران کوهواره ای گناه بسازند و بر همه خوبی های حریف خط بطلان بکشند، ولی جنایت، ویرانگری، غارت و برده سازی کل جهانرا برای خود توجیه میکنند. بیشتر از نظام سرمایه داری و همدستان ماقبل سرمایه داریش هیچکس جهانرا به فقر و فلاکت نکشیده است. بیشتر از نظام سرمایه داری و همدستان ماقبل سرمایه داریش هیچکس انسانها را بخون نکشیده است.

هتلرها، موسولینیهها، پنوشه ها، فرانکوها، سوهارتوها، مارکوسها، ایدی امین ها، ساموزاها، صدام ها، بوش ها، بن لادن ها، رامسفلدها، شارون ها، و . . .

و صدها دکتاتور و آدمکش دیگر که خون ملیونها انسان را ریخته اند، تمدن هایی را بر باد داده و به خاک یکسان کرده اند، و ملت هایی را به زیر بار رنج فقر و فلاکت کشیده اند، همه نمایندگان منافع سرمایه و سود ویا به اصطلاح دنیای آزاد بوده هستند که نام هر کدام شان لکه ای ننگ دامن بشریت است.

یکی از نیرنگ های مدافعین سرمایه این است که همیشه در رویا روئی با حریفان حالت تهاجمی گرفته اند و حریف را به دفاع مشغول ساخته اند. این شیوه فرصت حمله و افشاگری فساد و جنایات سرمایه را از حریف میگیرد و همیشه حالت دفاع از خود را بر او تحمیل میکند. درحالیکه در برابر هر عیب و کمبود نظام حریف به قول مردم هزار و یک عیب در سرمایه داری وجود دارد؛ ولی هوچیان سرمایه همان یک عیب و کمبود را بیشتر از هزار و یک عیب و کمبود خود بزرگ میسازند. بطورمثال درهرجائیکه به مذاق امپریالیستها خوب نخورد در آنجا مسئله "حقوق بشر" را مطرح میکنند که به فلان مخالف چرا اجازه اهانت و توهین به دیگران و یا فروش مملکت را به غارتگران سرمایه نمیدهند. درحالیکه خود شان به انواع نیرنگ و فریب به مخالفین خود صدها اتهام را نسبت داده و آنها را از تمام حقوق شان محروم میکنند. چنانکه بدترین شکنجه ها و سلب حقوق انسانی بدست امریکا و متحدینش صورت میگیرد. انسانها در زیر شکنجه امریکائی ها در بگرام و زندانهای دیگر امریکا درافغانستان جان داده اند، درگوانتانامو به انسان کوچک ترین ارزشی قایل نمیشوند و علیرغم اعتراض جهانی علیه امریکا هیچ حقی برای محاکمه عادلانه و دفاع از خود به متهمین داده نمیشود. در زندانهای عراق - منجمله زندان ابوغریب - بدترین توهین و شکنجه را در حق انسان روا داشته اند، که حتی عده ای متحدین امریکا از آن خجالت کشیده اند. درپکتیا، ارزگان، فلوچه، بغداد، فلسطین و سایر جاها انسانها را دسته جمعی زیر آوار بمباردمانها به هلاکت میرسانند. متحدین امریکا در سرتاسر جهان بدترین دکتاتوری و فساد را اعمال میکنند. باز هم سرمایه با پُروائی تمام اشتباه این و آن حریفش را میخواهد با بزرگ سازی در اذهان مردم جا بزند و خود را با این همه جنایات بی حسابش مطلوب جلوه دهد و . . .

باید با چشم و گوش باز به جهان و پیرامون خود نگریست و فریب تبلیغات میان تهی و ظاهر پُر زرق و برق این و آن را نخورد و نگذاشت که عده ای خود فروخته وطن مارا به همان راهی ببرند که دیگران از تعقیب آن به چاله های خطر ناک وابستگی افتادند. اقتصاد شان به غارت رفت، سیاست شان دنباله رو شد، مردم شان به فقر و دربدری کشیده شدند و همه هستی شان در اختیار و انحصار اهریمنان سرمایه جهانی (دنیای آزاد) و مزدوران بومی شان درآمد. فساد، سود جوئی، زیرپا کردن حقوق دیگران، زیرپا کردن تمام ارزشهای

انسانی، همسوئی و هم‌نوائی با هرگونه عقب‌گرایی، ارتجاع و استبداد ویزگی‌های انفکاک‌ناپذیر و ذاتی نظام سرمایه‌داری است که تاریخ و عملکرد آن به میلیون بار اثباتش کرده است.

همسوئی اصولی و تقابل جناحی

حال گوشه‌ای ازین تبانی و فساد را درمورد افغانستان بازگو میکنیم و می‌بینیم که چسان امپریالیسم و فئودالیسم، امریکا و تروریسم، تمدن امریکائی و عقب‌گرایی و فوندامنتالیسم درتبانی و مماشات برای غارت کشور ما باهم عمل میکنند و تصادماتی هم که اینجا و آنجا صورت میگیرد - که یقیناً گاهی خونین هم است، تصادمات جناحی است که برسر مقدار سهم بوجود می‌آید ورنه اساساً سیستم‌ها، امپریالیسم - فئودالیسم، یکدیگر را درافغانستان یاری میرسانند و درچپاول و غارت مردم همدست عمل میکنند.

درآغاز تجاوز شوروی به افغانستان جناحهای مختلف فوندامنتالیست اسلامی شدیداً با امریکا همکاری داشتند. امریکا ازطریق CIA هم جناح "دیو بندی" را تقویت میکرد و هم جناح "الازهری" را، اخوان المسلمین که درمصر ریشه داشت و همچنان (مجمع جهان اسلام) یا "ربیطاط العالم الاسلامی" که نماینده وهابیت سعودی بود و کلیه مدارس و مراکز تربیه فوندامنتالیستها درسرتاسر جهان که به این دوجناح پیوند داشتند، مراکزسرباز گیری امریکا برای اعزام به افغانستان و تقابل با شوروی بودند. ISI و CIA با نیروها و امکانات گسترده شان شب و روزبه تربیت این فوندامنتالیستهای مسما به مجاهدین کمر بسته بودند. دگروال محمد یوسف که يك افسرپاکستانی و مسئول دفتر افغانستان و رساندن كمك به این "مجاهدین" و تربیت شان بوده میگوید: "درسال ۱۹۸۰م ISI هزاران تن سلاح و مهمات را به گروههای مختلف مجاهدین (دیوبندی و الازهری) تحویل داد و به همین ترتیب هزاران مجاهد (فوندامنتالیستهای ویرانگر) بخاطرکسب تربیت نظامی به پاکستان میآمدند". (۳۹)

این هزاران تن سلاح و مهمات که به افغانستان سرازیر میشد ازطریق امریکا و متحدینش تهیه شده و به دسترس فوندامنتالیستها قرارمیگرفت، امریکائی‌ها پیوسته عملیات انتقال اسلحه و تربیت و اعزام فوندامنتالیستها را به افغانستان کنترل میکردند و در تشدید آن مقامات آی اس آی پاکستان را مورد تقدیر و تشویق قرار میدادند.

"درسال ۱۹۸۴ ویلیام کیسی (William Casey) رئیس اداره CIA امریکا از اداره ISI باز دید کرده و از حسن عملیات مجاهدین، انتقال سلاح

و از نظم درست تربیت چریکهای افغان (تروریستهای جهانی) به جنرال اختر تبریک گفت. به اثر گزارش کیسی، امریکا در سال ۱۹۸۵ م وجوه خاص نظامی خویش را به جهاد افغانستان به دوبرابر افزایش داد." (۴۰)

شیخ های عرب نیز با دلار های نفتی شان دست در دست امریکا این پروسه را تقویت میکردند. و این نمونه ای کامل از زد و بند امپریالیسم و ارتجاع بود که در افغانستان به نمایش گذاشته میشد. این بعد ها است که بین جناح بندیهای مختلف در تقسیم غنائم اختلافاتی به وجود می آید و همگونی و همسوئی به مبارزه و اختلاف بدل میشود. هم اکنون نیز در اختلاف بین دو جناح بنیادگرای عیسوی به نمایندگی بوش و بنیادگرای اسلامی دیوبندی به نمایندگی بن لادن همگونی به مبارزه بدل شده است و چون هردو (بوش و بن لادن) نهایت افراطی هستند، دود شان به چشم عالم رسیده است. در حالیکه جناح الازهر و حتی بخشهای از جناح دیوبندی که با امریکا سود مشترک دارند، کماکان در همسوئی و همگونی با آن بسر میبرند. نمود این تبانی و همسوئی در افغانستان سیافها، ربانی ها، مجددی ها و غیره هستند که با بوش و به نمایندگی از آن با خلیل زاد دور یک کاسه نشسته اند.

باتوجه به مسئله فوق است که شاخه پریدنهای هر یک از این جناح ها در مقاطع مختلف مفهوم میشود. زمانی امریکا و متحدینش هزاران ملیون دلار را در دسترس تنظیم های جهادی حکمتیار، سیاف، ربانی، مجددی و... گذاشتند و این دست پروردگان با جمعی از فوندامنتالیست های جهانی شان از تمام امکانات ولینعمتان بهره مند بودند. روزی دیگر این بخش کارائی کمتر نشان داد و نتوانست خود را با تحولات سریع جهانی به منافع ارباب دمساز کند، لذا مانند تفاله به کنار زده شد و به جایش طالب و بن لادن و امثال آن بازیگر صحنه برگزیده شدند. گردش سریع روزگار منافع دو جناح سرمایه یعنی بن لادن و بوش را در تطبیق اهداف منطقه ای امریکا که قبلا از آن ذکر کردیم، در تصادم قرار داد. میدان این تصادم نیز افغانستان بحیث یکی از گرگهای تضاد سرمایه جهانی با موقعیت جیوپولتیکی ویژه اش برگزیده شد. باز وازدگان قبلی بمثابه نیروی پیاده در شطرنج بکار گرفته شدند و ربانی ها، سیافها و... دوباره از سوراخها و از فرارگاهها کشیده شده و اینبار بمثابه موجودات ناقص الخلقه نیمه کاره، در نقش مترسک، به میدان آورده شدند.

مردم افغانستان شاهد صادق وقایع هستند و به چشم سر خیمه شب بازی های امریکارا نظاره میکنند. کدام افغان آگاه خبر ندارد و یا نمیداند که ربانی را از تاجکستان، سیاف را از سوراخهای پنهانی...، دوستم را از ترکیه، اسماعیل خان را از ایران، یونس قانونی را از لندن، کرزی را از امریکا و... برگشتاندند، بادشان کردند و برکرسی ها و مقام ها قرار دادند. کابل بعد از فرار

طالبان همچنان بدون حاکمیت بود، یونس قانونی را به نام مسئول کمیسیون امنیت به اصطلاح از طرف ملل متحد آوردند. خودش همانزمان در مصاحبه اش به B B C گفت که از طرف ملل متحد آمده و نماینده "مجاهدین" نیست.

هرات بعد از اینکه بدست مردم فتح شد دوشبانه روز در حاکمیت مردم قرار داشت. هیچ اثری از اسماعیل خان و "نیروهایش" در هرات دیده نمیشد. جمهوری اسلامی ایران که با خریدن گروه محافظان زندان قندهار، اسماعیل را از زندان فرار داده و به ایران آورده بود. بعد توسط هلیکوپترهای نظامی آنرا با عده ای مسلح در اطراف غور پیاده کرد که برای تامین منافعش عمل کند. دو روز بعد از فتح هرات بدست مردم، پاسداران ایرانی از شهرهای ایران - به ویژه از مشهد - جوانان افغان را با پول و وعده وعید به اتوبوس ها سوار کردند و در مرز آنها را مسلح ساخته بنام "نیروهای اسماعیل" به هرات پیاده کردند که عده ای از پاسداران ایرانی نیز با آنها همراه بودند. اسماعیل نیز از غور به هرات منتقل شده و به دست ایرانی ها در راس اداره هرات نصب شد. "مجاهدین" اسماعیل خان تا مدتها جرئت حرف زدن با مردم هرات را نداشتند، چون به آنها بنام فراریان ترسو از طرف مردم برخورد خشن میشد. بعد ها به کمک جواسیس و پاسداران ایرانی سلطه شان در هرات تامین شد.

دوستم نیز روزگار بهتر ازین نداشت. او را هم روسیه، ترکیه، ازبکستان و هند کمک کردند که از ترکیه برگشت. او در روزهای اول تجاوز امریکا به افغانستان مانند يك سرباز مزدور در رکاب نیروهای امریکائی تَه و بالا میدوید، تا شاید نیم نگاهی به او بکنند، تا اینکه در قلعه جنگی و دشت لیلی امریکائی ها از ویژگی آدمکشی اش در قتل عام طالبان استفاده کردند.

چنین است داستان ورود این قهرمانان پقانه ای در تیاتر خونینی که امریکائی ها ساخته بودند. بعدهاست که امریکائی ها بنابر پلان دراز مدت شان از آنها به عنوان يك "واقعیت اجتماعی" انکار ناپذیر یاد کردند. که باید در محاسبات بگنجد. چون منافع آنی و آتی امریکا به چنین يك "واقعیت اجتماعی" نیاز دارد. چون با حضور چنین يك "واقعیتی" است که مردم افغانستان محتاج حضور امریکائی ها و متحدینشان باقی میمانند و اشغال کشور زمینه های تائیدی پیدا میکند. درینصورت است که امریکائی ها میتوانند با آرامش خاطر برنامه های اقتصادی استعمارگرانه، برنامه های نظامی سلطه گرانه و برنامه های سیاسی هژمونی طلبانه شانرا پیاده کنند.

کسی نیست بپرسد که مگر طالبان با آن هبوط و جبروت شان يك "واقعیت اجتماعی" نبودند؟ وقتی دیگر به منافع امریکا کارائی نداشتند چگونه به اصطلاح خاك و خاکستر شدند. حال چطور است که این "واقعیت اجتماعی" ساخته و پرداخته، یعنی تفنگسالاران فراری را نمیشود سر جای شان نشانند؟ مسئله

جای دیگری است، برای تامین امیال و اغراض امریکا به جنگسالار تابع امریکا نیاز است و لذا چه کسی بخواند و چه نخواهد، جنگسالاران برای گرفتن سرجوال باقی خواهند ماند. جنگسالاری که هم وسیله تهدیدی برای هرکسی که بخواند فکر آزادی و استقلال میهنش را داشته باشد، بشود و هم عامل توجیه حضور اشغالگران در کشور میشود و هیچ زیانی هم به نیروهای اشغالگر نه تنها نرساند که منافع او هم در کنار اشغالگران تامین شود، باقی میماند. ولی اگر بخواند از حد يك مزدور پایش را درازتر کند سرکوب میشود و سرکشان آن احتمالاً کشته هم خواهند شد. اصل و اساس، تباری و همسویی با منافع امریکا و متحدینش است و نه هیچ چیز دیگر.

قسمت هشتم:

باز سازی ویرنگرانه

در صفحات قبل دیدیم و با آمار نشان دادیم که کشورهای امپریالیستی و موسسات بین المللی دست داشته شان مثل بانک جهانی و صندوق بین لملی پول و غیره چگونه زیر نام کمک به کشورهای "جهان سومی" نفوذ میکنند و بعد با سرمایه گذاری در ساحات مطلوب خود شان به غارت منابع آن کشورها دست زده و آنها را در بردگی اقتصادی خود میکشند. مقاومت و مخالفت با چنین کرداری را هم با جنگ و سرکوب خونین و اشغال نظامی پاسخ میدهند. اینجاست که "کسانی که میگویند امپریالیسم کنونی مستلزم اشغال نظامی سرزمین های دیگر نیست نه تنها خطراتی را که با آن مواجهیم دست کم میگیرند، بل که با نادیده گرفتن تاریخ تحولات معاصر و گرایشات آن، سطحی ترین و گمراه کننده ترین ظواهر را به عنوان ویژگی های تعیین کننده و بنیانی امپریالیسم میپذیرند. در حالیکه اولاً ایا لات متحده اقلأ ۶۹ کشور را از طریق استقرار پایگاه های نظامی خود در آن جا، اشغال کرده است؛ شماری را که با گسترش ناتو هر روز افزایش می یابد. این پایگاهها - برخلاف توجیه چندش آورایدئولوژیک آن - نه برای حفظ منافع مردم آن کشورها، بل که در جهت حفظ منافع قدرت اشغالگر بر پا شده اند، تا این قدرت بتواند سیاستهای خود را آنچنانکه میخواهد به کشور اشغال شده دیکته کند." (۴۱)

حال به بینیم در افغانستان "یاریگران" جهانی برهبری امریکا چه میکنند؟
مردم افغانستان به چه نیاز دارند و سرمایه گذاران خارجی درچه عرصه هائی
سرمایه گذاری میکنند؟

دراغانستان به علاوه حضور به قول مردم ۳۰ کشور خارجی، ۳۵ نهاد و
موسسه بین المللی مصروف فعالیت هستند. مخفف انگلیسی نام این موسسات
ونهادها قرارذیل است : AsDB , CP , ECO FAO ,G-77 ;GUUAM ;
; IAEA ; IBRD ; ICAO ICCT ICRM ; IDA ; IBD ;

IFAD ; IFC ; IFRCS ; ILO ; IMF ; Interpol , IOC ;10 M (observer);ITU ;

NAM ; OIC ; OPCW ; OSCE ; UN ; UNCTAD ; UNESCO
UNIDO ; UPU

_ WFTU ; WHO ; WMO ; WtoO ;

برخی ازین موسسات زیر نام موسسات خیریه و برخی بنام سرمایه گذاری
و بازسازی درافغانستان کار میکنند.

دراغانستان هنوز آمارگیری دقیق از نفوس آن صورت نگرفته ولی
جمعیت موجود درکشور را ۲۰ تا ۲۳ ملیون نفر تخمین میزنند، طبق آمارگیری
سال ۲۰۰۱ م که توسط CIA نیزنشر شد افغانستان ۱۱.۸ ملیون نفر نیروی
کار دارد. از آن جمله ۸۰ درصد آن شاغل درزراعت، ۱۰ درصد در صنعت
و ۱۰ درصد درامورخدماتی مشغول هستند. درآمد سالانه هر فرد ۳۱۵ دلار
تخمین زده شده که از آن میتوان به عمق فقر کشور پی برد.

وزارت مالیه افغانستان بودجه ای سال ۲۰۰۳ م را اینچنین محاسبه کرده
است : عاید یا درآمد ۲۰۰ ملیون دلار است که عمدتاً از گمرکات ومحصول
اموال بدست میآید، ولی مصرف ۵۵۰ ملیون دلاراست که به این حساب درین
سال ۳۵۰ ملیون دلار کسر بودجه ای عادی دارد. این پول گزاف عمدتاً
صرف تجملات بروکراتیک، تشریفات اضافی و رشوه دهی به باند های مسلح
میشود که عمدتاً ازطریق وزارت دفاع و وزارت داخله که درتصرف
جنگسالاران است این پول را باج میگیرند.

تولیدات عمده افغانستان درساحه ای زراعت و مالداري عبارتند از: تریاک،
غله جات، حبوبات، میوه، پنبه، گوشت گوسفند، پوست گوسفند، قره قل
و بَبَ غنه.

دربین این اقلام عمده ترین آن تریاک است. در گزارشی که CIA در سایت انترنیتی اش در صفحه افغانستان نشر کرده چنین میخوانیم: “بزرگترین تولید کننده تریاک که از آن هروئین بدست میآید، افغانستان است. در سال ۲۰۰۲ م مساحتی به اندازه ۳۰۷۵۰ هکتار زمین زیر کشت کوکنار میرود که میتوان از آن ۱۲۷۸ تن تریاک بدست آورد. علاوهً مقدار زیادی حشیش و مواد مخدر دیگر در تمام کشور یافت میشود که برخی گروههای دولتی نیز از آن سود میبرند. ۸۰ تا ۹۰ درصد هروئینی که در اروپا مصرف میشود از افغانستان صادر میگردد که پول درآمد آن از طریق شبکه های سیاه و غیرمستقیم تبادل میشود.”

ما درین رابطه در جای دیگر بیشتر بحث کرده ایم. درینجا به چند نکته این گزارش اشاره میکنیم. بی توجهی به زندگی مردم، در نظر نگرفتن نیاز های اولیه، گسترش فقر و ناتوانی و نبود ساحات کار سالم، مردم را به چنین فلاکتی کشانده است؛ با این حال نقش گروههای قدرت و جنگسالار در ایجاد و گسترش این پلیدی فوق العاده است و سودهای کلان آن به جیب صاحبان قدرت میرود. CIA درین نکته اعتراف میکند که برخی گروههای دولتی از آن سود میبرند. ولی نمیگوید که گروههای دولتی تحت اداره و تسلط CIA عمل میکنند. همچنان CIA مطمئن است که ۸۰ تا ۹۰ درصد هروئین تولید شده در افغانستان در بازارهای اروپا مصرف میشود. مطمئناً ۱۰ تا ۲۰ درصد دیگر آن هم به مصارف داخلی و کشور های همجوار میرسد، لذا امریکا از آن زیانمند نمیشود. پول درآمد آنها از طریق شبکه های سیاه و غیر مستقیم تبادل میشود، که میتوان از آن بمقاصد پنهانی بهره گرفت. نتیجه اینکه فقط بد نامی این پلیدی نصیب مردم افغانستان است. که حاکمیت مزدور امریکائی در افغانستان هرگز خود را مسئول جلوگیری از آن نمیداند، به ویژه که بخش های مهم این حاکمیت و اربابان شان ازین معامله ای ننگین سودهای گزافی میبرند.

تولیدات صنعتی و معدنی افغانستان عبارتند از: فراورده های کوچک نساجی، صابون، فریجر، کفش، کودکیمیایی، سمنت و ذغال سنگ که به مقدار کمی تولید میشود و تکافوی مصارف داخلی را هم نمیکند. علاوهً دست باف، گاز طبیعی، احجار قیمتی که عمدتاً به خارج صادر میشوند، نیز از تولیدات مهم بشمار میروند.

افغانستان در سال ۲۰۰۱ در حدود ۳۳۴.۸ میلیون کیلووات تولید برق داشته در حالیکه در همین سال مصرف برق آن به ۵۱۱.۴ کیلووات رسیده است که ۲۰۰ میلیون کیلووات برق از خارج وارد کرده است. در سالهای بعدی مصرف برق ازین هم بالاتر رفته است و ایران و ترکمنستان با ایجاد شبکه های انتقال برق به مقدار زیادی برق به افغانستان صادر میکنند. در پهلوی مصرف برق

در سال ۲۰۰۱ روزانه ۳۵۰۰ بیرل تیل یا نفت مصرف کشور تخمین شده است که عمدتاً از ایران و ترکمنستان وارد کرده اند.

طبق برآورد منتشر شده دراول جنوری سال ۲۰۰۲ م افغانستان ۴۹.۹۸ میلیارد متر مکعب ذخیره گاز طبیعی دارد که مقدار کمی از آن به مصرف داخلی میرسد و مقدار زیاد آنرا سالها ست که دوستم جنگسالار چون میراث پدری اش به خارج میفروشد و پول آنرا صرف برده سازی مردم محل و اندوختن سرمایه های گزاف خود و همپالگانش میکند.

افغانستان در سال ۲۰۰۲ در حدود ۹۸ ملیون دلار صادرات داشته که عمدتاً از صدورقالین، پشم، پنبه، چرم، جواهرات قیمتی و نیمه قیمتی بدست آمده است. در گزارشات رسمی ذکر نشده است که تریاک هم ضمیمه اقلام صادراتی محاسبه شده یا خیر؟ چون به قول CIA پول آن غیررسمی تبادل میشود و به جیب منابع معلوم الحال میرود. از مجموع این کالاهای صادراتی - بدون تریاک - ۲۶.۱ درصد آن به امریکا (مطمئناً آنچه امریکائی ها خودشان به غنیمت برده اند شامل این محاسبات نیست)، ۱۷ درصد به فرانسه، ۱۷ درصد به پاکستان و ۱۶.۱ درصد به هند صادر شده است.

و اما واردات کالا به افغانستان تا آنجا که از طریق گمرکات داخل شده در سال ۲۰۰۲ به ۱.۰۰۷ میلیارد دلار سر میزند که یازده برابر صادرات آن است. به همین مقدار و شاید هم بیشتر از آن از طریق غیر قانونی و قاچاق - بویژه از کشورهای همسایه کالا به کشور وارد شده است. کالاهای وارد شده به افغانستان عمدتاً کالاهای سرمایه ای، که زمینه را برای سرمایه گذاری امپریالیسم و کمپرادورسم مساعد بسازد، مثل وسایل ساختن واکمال مواصلات و مخابرات، فرنیچر و مواد اداری، موترهای لوکس، کمپیوتر و کالاهای زمینه ساز دیگر که به درد مردم ما در شرایط موجود نمیزورد، غذا - عمدتاً گندم امریکائی و . . . ، منسوجات، نفت و تولیدات آن و مواد تزئینی و ساختمانی را شامل میشود.

کشورهای که مواد فوق را به افغانستان وارد کرده اند طبق آمار رسمی ۲۰۰۳ عبارتند از: پاکستان ۲۶.۸ درصد، کوریای جنوبی ۱۲.۳ درصد، جاپان ۸.۲ درصد، آلمان ۷.۴ درصد، ترکمنستان ۵.۸ درصد، کینیا ۴.۹ درصد، امریکا ۴.۸ درصد. یقیناً وارد کردن اسلحه و تجهیزات نظامی شامل این ارقام نمیشود و الا رقم پولی آن سرسام آور است که در آن مورد امریکا حرف اول را میزند. همچنان از ایران و چین در گزارش ذکر می شود به عمل نیامده در حالیکه بازار های کشور سرشار از کالاهای ایرانی و چینیائی است.

افغانستان به زعم روسها فقط ۸ میلیارد دلار از روسیه قرضدار است!!

درکنفرانس توکیو درجاپان نیز درجنوری ۲۰۰۲ م که به شرکت ۶۰ کشور دایر شده بود، فیصله شد که ۱.۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ و ۱.۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۳ و ۴.۵ میلیارد دلار نیز تا سال ۲۰۰۶ به افغانستان قرضه پرداخت شود.

به این ترتیب کشور ما افغانستان تاکنون ۱۶ میلیارد دلار قرضدار است. اگر امریکاییها و متحدینشان هم مثل روسها پول مصارف لشکر کشی و بمباردmani را که به افغانستان نموده اند، از ما بگیرند (!؟) درینصورت نوک گراف قرض ما به آسمان خواهد رسید. کشوری که صاحب نداشت و سیاستمداران آنهم یا بادشمن متجاوز همراه و یاتوجیه گرتجاوز شوند و تجاوز را کمک بخوانند، بعید نیست بجای اینکه خواهان غرامت از متجاوز شود، مصرف تجاوز را نیز بپردازد.

با همین محاسبات موجود هم هر فرد بالغ مستعد به کار درین کشور، اعم از کارگر و دهقان و خرده مالک بدون اینکه بداند و یا نفعی برایش رسیده باشد ۱۳۵۶ دالر هم اکنون قرضدار است. یعنی نه تنها هیچ چیزی از خود ندارد و برایش نمیرسد که چنین مبلغ گزافی بدهکار هم است. حال به بینیم این همه پولی که بحساب ما نوشته شده درچه عرصه هائی به مصرف رسیده و سود آن به کدام لایه ها و طبقات اجتماعی رسیده و قرض دهندگان در مصرف آن چه پلانه و منافعی دارند.

عمده ترین سرمایه گذاری و مصرفی که شده و از آن به طمطراق نیز یاد میکنند، ترمیم سړک کابل - قندهار و کابل - مزار شریف است. در قدم های بعدی بپذیریم که سړک قندهار - هرات و کابل - جلال آباد نیز ترمیم میشود. پلان امریکا و متحدینش همین است که از افغانستان يك راه ترانزیت عبور کالا به آسیای مرکزی و بالعکس تابندرکراچی بسازند. ولذا ساختن این سړکها شرط اول و هدف اول تطبیق این پلان است که از زمان جهادی ها و طالبان روی آن کار میکنند، درست دهسال قبل این پلان راداشتند. "دراکتوبر ۱۹۹۴، یکماه قبل از آنکه طالبان قندهار را بگیرند، وزیر داخله دولت بوتو، نصیراله بابر، شش سفیر کشورهای غربی رابه قندهار و هرات برد. این هیئت شامل مقامات ارشد راه آهن، بزرگراهها و تلفن و برق بود. بابر گفت که وی میخواست ۳۰۰ میلیون دالراژانسهای بین المللی برای بازسازی بزرگراه کویت به هرات و ۸۰۰ میلیون دیگر برای يك راه آهن و سیستم تلفن ماهواره ای که ۱۰۰ شهر را به هم مرتبط سازد، بگیرد. اسماعیل خان به هیئت اطمینان داد که میتواند کار را به محض برقراری صلح و امنیت شروع کنند." (۴۲). اینک شرایط تطبیق آنرا مساعد ساخته اند و آنرا در عمل پیاده میکنند. این هیچ ربطی به منافع مردم ما و

به بازسازی افغانستان ندارد. ماهم فقط از قبل چنین پلانی شانس استفاده از آن سرکها را مییابیم.

دومین دست آوردی که درآمار و ارقام همیشه یاد میشود، برقرار ساختن سیستم تلفن است که شامل تلفن های دستی نیز میگردد. آنچنانکه هم اکنون خواندید اینهم پلان دهسال قبل است که حال پیاده میشود. به هر حال تا سال ۲۰۰۲ م در حدود ۳۳۱۰۰ خط تلفن توزیع شده بود که حال مطمئناً این رقم به چندین برابر افزایش یافته است. درپهلوی آن به هزاران دستگاه تلفن دستی نیز به کار افتاده است. در راه اندازی این تلفن ها از شبکه های Satellite earth station - 1 Intalsat و (Atlantic Ocean region) Sputnik 1 Inter بهره گیری میشود و یکی از مراکز تلفن هم بنام Commercial Telephone Center در غزنی مستقر است. شرکت های Roshan و افغان بیسیم بحیث نماینده های کنسرن های بین المللی وظیفه ای فروش و توزیع تلفن های دستی را در افغانستان به عهده دارند.

حال به بینیم درکشوری که طبق آمار منتشر شده از جانب CIA یعنی استخبارات مرکزی امریکا درانترنیت، ۸۰ فیصد مردم آن که میتوانند کار کنند در روستا ها و درساحه ای زراعت مشغول کار هستند، درکشوری که به ویرانه ای کامل بدل گردیده و مردم نان و سرپناه ندارند ضرورت اولیه آن چیست ؟

من قبل ازینکه درین مورد ازخود چیزی بگویم، قسمتی از يك مصاحبه رادیوی بی بی سی با آقای دکتر رمضان بشر دوست وزیر پلان حکومت انتقالی کرزی را که از فرانسه آمده و با سیاستهای امریکا روی خوش نشان نمیدهد، باز گو میکنم :

آقای وزیر پلان در جواب سوال خبر نگار که پرسید شما چرا از عملکرد موسسات خارجی و NGO ها انتقاد میکنید گفت : “هم اکنون دراطراف و اکنااف افغانستان نسبت خشکسالی و نداشتن آب و وسایل کشت وکار، مردم از گرسنگی قریه های شانرا ترك میکنند. چون نان خوردن برای قوت لایموت ندارند. آنها سرک، تلفن دستی ویا کورس کمپیوترو لسان انگلیسی را چه میکنند؟ وقتی آنها از گرسنگی به ترك منطقه مجبور میشوند، ایجاد کلینیک ومکتب بیهوده است. برای مردم باید اول نان تهیه شود.” آقای بشر دوست علاوه کرد “مقدار زیاد آب از رودخانه های افغانستان به کشور های همجوار میرود، اگر ما دلسوزانه چند تا بند آب بسازیم و زمین ها را زیر کشت قراربدهیم افغانستان مارکیت غله ومیوه آسیا میشود و. . .” خبر نگار گفت شما چرا این پلانها را به دولت نمیدهید؟ وزیر پلان گفت : “کسی به حرف ما نمیکند، پولی که بنام

كمك به مردم افغانستان گرفته میشود صرف زندگی های لوکس وموتورهای آخرین مدل میشود و یا به شکل معاش گزاف پس به خارجی ها داده میشود. مردم همچنان درگرسنگی وفقر میمانند و باز مجبور به مهاجرتهاى در داخل و خارج میشوند، آن وقت دیگر نه سرك به درد شان میخورد، نه تلفن ونه ” آرى چنین است برادر! واما آنچه نباید فراموش کرد اینست که کشور ها وموسسات قرض دهنده هرگز برای نجات مردم افغانستان ازگرسنگی وفقر برنامه ای در دست نداشته و ندارند، پروژه هائیکه آنها در آن سرمایه گذاری ومصرف میکنند همه وهمه درجهت برآوردن اهداف وتامین منافع سودجویانه خودشان است.

مواصلات ومخابرات، یعنی سرك وتلفن را سوقيات نظامی وتجارت جهانی نیاز دارند. استعمار کهنه و نو درکلیه مستعمرات شان به این دو فاکتور توجه و رسیدگی کرده اند. انگلیسها درهند خط آهن را برای سهولت مردم هند احداث نکردند. آنها آنچنانکه ثابت شد برای سوقيات نظامی سریع جهت سرکوب مردم هند وانتقال کالای تجارتی به بازار ها و بنادر، آنرا ضرورت داشتند. به وسیله خط آهن و یا کلا خطوط مواصلاتی مواد خام و نیمه خام کشورمستعمره را به سرعت به بنادر منتقل میکنند و کالای تجارتی خودرا در آن کشور پخش میکنند. به وسیله تلفن وکلاً خطوط مخابراتی، برای خود اطلاعات جاسوسی سیاسی - اقتصادی جمع میکنند وفرمانهای خودرا به سرعت همه جا میرسانند. انگلیسها درهند چنین کردند، استعمارگران دیگر نیز در مستعمرات شان چنین کردند، امریکائی ها نیز در افغانستان چنین میکنند.

بنابر تجربه وچشم دید خود مان روسها قبل از ورود نظامی شان به افغانستان، ملیونها دلار صرف احداث سرك تورغندی - هرات وحیرتان - کابل کردند. همه شاهدیم که تانک ها و وسایل نظامی شان ازاین دوشاهراه به سرعت به کابل رسیدند وهمه جا پهن و مستقر شدند. ازطریق همین شاهراهها بود که هرچه داشتیم وقابل انتقال بود، اعم از مواد معدنی و زراعتی وآثار فرهنگی و اشیای ارزشمند دیگر را به شوروی انتقال دادند.

حال هم امریکائیهامتحدینشان جهت سوقيات نظامی وسود سرمایه مالی، برای سهولت های خودشان در انتقال سریع کالاهای تجارتی به مراکز فروش، به ترمیم راهها نیازدارند وبه همین دلیل ترمیم سرکها را در دستور روز قرارمیدهند. درحالیکه درعراق به ترمیم لوله ها و دستگاه های استخراج و انتقال نفت ضرورت فوری داشتند، لذا از اولین لحظه ای ورود به عراق به ترمیم وساختار وحفظ آن اقدام کردند.

امریکائی ها برای رساندن کالای تجارتی خود و متحدینشان به دلال بومی افغانستان و فروش این کالا وهمچنان انتقال مواد مورد ضرورت شان مثل

زمره، لاجورد، قالین ابریشمی دستباف و... به اسرع وقت در سرتاسر افغانستان و کشورهای همجوار و بنادر تجارتی، به سرک و راه و میدان هوایی ضرورت دارند. ازینجاست که این کار را در دستور روز قرار داده و شاهراهها و میدانهای هوایی را، در قدم اول "بازسازی" میکنند.

امریکائی ها برای گرفتن اطلاعات از گوشه و کنار افغانستان و ارتباط این کشور به تجارت بین المللی به وسایل ارتباطی و مخابراتی نیاز داشتند. برای تامین این ضرورت شان است که سیستم های پیشرفته تلفنی را در افغانستان فقیر، ویران و عقبمانده بکار انداختند، تا هم اطلاعات جاسوسی سیاسی و نظامی را به سرعت دریافت کنند و هم سرمایه اندوزان نرخ روزمره ای مواد و اشیا ی مورد ضرورت را به سرعت معلومات بگیرند و بازار تجارت شان رونق یابد. برای تامین این اهداف پول گزافی را از وجوه "کمکی" افغانستان درین ساحات مصرف کردند. همه می شنویم که امریکائی ها در فلان قریه به فلان گروه مخالف حمله کردند و یا آنرا بمباردمان کردند، کشف فلان گروه در فلان محل معجزه ای امریکائیها نیست و یا اینکه به وسایل ماهواره ای از فضا به چنین کشفی دست نیافته اند. کسی از همان محل به ازای مقدار ناچیز پول و استفاده از تلفن دستی که در دسترسش قرار داده اند، از آن محل را پور داده است و امریکائی ها آنرا بمباردمان کرده اند. به همین دلیل است که گاهی می شنویم، فلان محل در نتیجه اطلاعات غلط بمباردمان شده وعده ای مرد و زن و کودک بیگناه به شهادت رسیده اند. در نتیجه تحقیق معلوم میشود شخصی که توسط تلفن دستی به امریکائی ها اطلاع داده بود، با فلان خانواده در محل دشمنی داشته و ازین قبیل . . . ازین جا میتوان به یکی از اهداف تاسیس سیستم مخابراتی پیشرفته و توزیع تلفن های دستی ستلایت در افغانستان پی برد. که به هیچ صورت نه بر اساس ضرورت مردم، بلکه بر اساس ضرورت های سیاسی - نظامی و تجارتی امپریالیسم امریکا و متحدینش و تامین منافع مشتی تاجر دلال بومی صورت گرفته است.

با طرح پروژه های مواصلاتی و عدم توجه به پروژه های تولید زیر بنائی صنعتی و زراعتی، در قدم اول تاجر دلال (کمپرادور) به کمک سرمایه خارجی متجاوز (امپریالیسم) می خواهد نیروی کار مزدور ایجاد کند و دهقان را در مضیقه کار قرار بدهد تا از بستر کارش که زمین است به کار روز مزدی بکشاند تا بعد با مزد کم از جمیعت ملیونی آن در ساحات پروژه های مطروحه اش بهره برداری کند. ایجاد بازار فروش کالا هم فاکتور سومی است که هدف جهانی شدن سرمایه یا Globalisirung را میسازد.

مسئله ای دیگری که هم اکنون جلب توجه میکند موجودیت موترهای لوکس آخرین مدل ژاپنی، آلمانی و امریکائی در افغانستان و به ویژه در دسترس ادارات

دولتی و NGO ها و موسسات كمك رسائی خارجی است كه همه از پول ملت غریب ما تهیه شده است. مجموع قیمت این وسایل لوكس سر به دهها ملیون دلار میزند كه عده ای از مقامات دولتی و موسسات از آن استفاده شخصی میبرند، ولی قرض و سود قرض آنها باید مردم رنجیده ما بپردازند.

مورد دیگری كه هم اکنون پیش از وقت به آن دامن زده میشود. ورود بی رویه ای كمپیوتر و ایجاد كورسهای كمپیوتر و زبان انگلیسی به قیمت ملیونها دلار به افغانستان است. وزارت انكشاف دهات افغانستان و برخی NGO ها در روستاهاییكه از ابتدائی ترین امكانات و وسایل زندگی محروم اند، برای شان كورسهای كمپیوتر و كورسهای تدریس زبان انگلیسی دایر میکنند. طرح چنین برنامه هائی را نمیتوان به جنون مقامات توجیه كرد. آنها آن چه خود میخواهند و منافع ارباب ایجاب میکند، انجام میدهند، و در مساعد ساختن زمینه برای ترویج فرهنگ استعماری مقداری شتاب نشان میدهند. ورنه خوب میدانند كه وظیفه اولیه وزارت انكشاف دهات تدویر كورس كمپیوتر و یاكورس انگلیسی در روستا نیست. این وزارت باید در روستا ها به تامین ضروریات اولیه مردم بپردازد. با مصرف پولهای كمکی در زمینه های مناسب زمینه كسب و كار را در روستا به مردم مساعد بسازد تا مردم روستا را از بیکاری و گرسنگی ترك نکنند. آب آشامیدنی و برق تهیه كند، كورسهای سواد آموزی به زبان مادری مردم دایر كند، برای مكاتب ساختمان تهیه كند، تا روستا ها انكشاف پیدا كند و اسم وزارت با مسما شود.

ازین مطالب چنین نتیجه نشود كه نگارنده مخالف ساختن سرك راه ویا داشتن تلفن ویا كمپیوتر هستم، به هیچ صورت چنین نیست. ما به همه چیز ضرورت داریم؛ ولی ضرورت های ما باید تشخیص و سَرَه پایه شود و مشخص گردد كه ضرورت اولیه چیست؟ كسیكه كفش ولباس ندارد نكتائی ویا كروات را چه كند؟ آنچنانكه آقای وزیر پلان گفتند وقتی مردم بخاطر نداشتن لقمه ای نان بخورونمیر و نبود امكانات كار و تولید، به ترك منطقه مجبور شوند. آنها سرك و تلفن را چه كنند؟ اول باید به مردم ضرورت های اولیه را تهیه كرد. وقتی ۸۰ درصد مردم در روستاها زندگی میکنند، در آنجا باید زمینه كشت و كار برای شان فراهم شود، منبع آبی تهیه شود، زمین بایر قابل كشت شده و به مردم بیچاره بی زمین داده شود كه روی آن كار كنند واز كار خود شكم گرسنه زن و بچه خود را سیر كنند. وقتی نان و آبش تامین شد، آنگاه برق، كلنیک، سرك اسفالتی، مكتب، تلفن، تلویزیون، كمپیوتر و غیره نیز شامل خواسته ها و ضرورتها میشود و انسان زحمتكش افغانستان حق دارد از تمام دستاوردهای بشریت برای رفاه خود بهره بگیرد و باید بگیرد.

به يك مثال توجه كنيد. دركشوری كه مليونها انسان آن نمیتوانند شب باشك سیربخواهند، سرپناه ندارند و از نعمات اولیه زندگی محروم اند، قرض مملكت سربفلك كشيده است. در همچو كشوری حدود يك مليون تلفن دستی توسط كمپنی های سرمایه داری بفروش رسیده، هرتلفن با ضما یمش برای فعال شدن بطور متوسط ۱۶۵ دلار تمام میشود. به این ترتیب از جیب چنین ملتی درچنین وضع وخیمی ۱۶۵ مليون دلار به بهای تلفن دستی كشيده شد. این تلفن دستی ها بطورمتوسط كه حساب شده هركدام روزانه ۵ دلار فقط كارت مصرف ميكند، یعنی روزانه پنج مليون دلار وماهی ۱۵۰ مليون دلار فقط مصرف كارت تلفن میشود كه هیچ گونه درآمدی برای مردم ندارد. فكرش را بكنید! سالانه يك مليارد وهشتصد مليون دلار پول این مملكت ویران، گرسنه و قرضدار به جیب كمپنی های تولید كننده كارت تلفن میرود و از مملكت خارج میشود. حال موارد دیگری را درنظر بگیرید كه هیچ گونه نفعی به بار نمی آورد و فقط مصارف كمرشكن و توانفرسائی را بردوش ناتوان مملكت تحمیل ميكند. تحمیل چنین پروژه هائی دركشوری مثل افغانستان كه مشكل نان، آب و سرپناه درآن بیداد ميكند، جز استعمار و ستمگری و چپاول چه معنائی دارد؟ حال اگر درپهلوی ارباب قدرت عده ای خورده بورژواي نوبه دوران رسیده نیز ازین تكنيك بهره میبرند، این به معنای رسیدگی به ملك ویران و مردم دربدرآن نیست، مليونها انسان فقیر ومحتاج ما هیچگونه دسترسی نمیتوانند به موبایل یا تلفن دستی داشته باشند. واقعیت همان غارت و چپاول است كه زیر نام تكنيك وتمدن وبازسازی صورت میگیرد.

در اقلام وارداتی، موادغذائی رَقم برجسته ای رابخود اختصاص داده است. مقداری ازین مواد درشرایط كنونی لازم است كه وارد شود. ولی چیز جالبی كه به نظر میرسد و كشتكاران مانیز متوجه این امر شده اند كه این بحث نگارنده نیز ملهم ازصحبت آنها است، اینست كه از امریکا مقدار زیادی گندم دررقابت به تولید داخلی در افغانستان واردمیشود. گندم امریکائی را به نرخ پائین عرضه میکنند، كشتكار افغان كه درتهیه وسایل وامكانات كشت مانند ابزاركار، تخم بزر، كودكیمیای وحتی تهیه آب ازچاه به مصرف تیل و واتر پمپ، بدلیل بلند بودن نرخ این مواد كه اكثرأ وارداتی است، باید پول زیادی بپردازد، نمیتواند به رقابت برخیزد. چون مصرف گندم بدست آمده ای او بالاتر از نرخ فروش گندم امریکائی میشود. اینجاست كه كشتگر نمیتواند به كشت وكارش ادامه بدهد. دو انتخاب برایش میماند. یا زمینش را ترك کرده به شهرها برای جستجوی كارو بدست آوردن لقمه ای بخورونمیرآواره میشود، كه درآنجا نیزبنابرتراكم نیروی كارو كمبود زمینه كار بردامنه بیکاری، شغل های كاذب، دزدی، جنایت وغيره افزوده میشود، وچه بسا كه گروههای تروریست دربدل

پرداخت پول عده ای از آنها را به خدمت بگمارند. ویا در صورت زدوبند با قوماندان و ولسوال و غیره زمینش را تریاک میکارد که از درآمد آن هم به اصطلاح خود مردم "از گاو غودش" به کشتگر نمیرسد، فایده اش به جیب مقامات قدرت و مافیای مواد مخدر که در زد و بند با حاکمیت است، میرود.

قسمت نهم:

بهره گیری از مواد مخدر

بارها و بارها از مقامات مختلف بشمول آقای علی احمد جلالی وزیر داخله حکومت موقت کرزی شنیده ایم که تفنگسالاران و حتی مقامات بلند پایه دولتی در کاشت، برداشت و انتقال تریاک و تبدیل آن به هروئین و صدور آن از مملکت نقش دارند. وزیر داخله میگفت: "هیچ ممکن نیست که بدون دخالت مقامات بلند پایه حکومتی کسی بتواند هزاران تن تریاک و هروئین تولید و صادر کند."

دقیقاً همینطور است هیچ عقل سلیمی نمی پذیرد که دهقان بیچاره افغان که به خاطر کسب لقمه ای نانی اجباراً تن به کشت تریاک میدهد از عهده چنین کار بزرگی برآید. به ویژه تا آنجا که از رسانه های گروهی میشنویم، نیروی ویژه ای از نیروی کمک به امنیت یا ISAF و شاخه انگلیسی آن برای جلوگیری از این کار توظیف شده اند. فقط با امکانات دولتی و پشتوانه قدرتهای نظامی ممکن است با چنین پهنا و گستره ای به این کار اقدام کرد.

مسئول مبارزه با مواد مخدر در سفارت امریکا به تاریخ ۵ اکتوبر ۲۰۰۴ در مصاحبه با رادیوی بی بی سی گفت: "۷۵٪ هروئین جهان از افغانستان بدست میآید." ولی او نگفت که چه کسانی در پس این تولید بزرگ که قیمتش به ملیاردها دلار میرسد قرار دارند.

من خودم از مردم در محل های مختلف شنیده ام که میگویند: "برادر، خود امریکاییها در پشت این کار هستند." یعنی اینکه امریکائی ها از کشت تریاک و تولید هروئین در افغانستان حمایت میکنند. چنین مطالبی چند دفعه در مطبوعات و رسانه های گروهی نیز مطرح شد که مقامات CIA را در "تجارت" هروئین دخیل میدانستند. استدلالی که درین مورد میشود چنین است که هروئین تولید شده در افغانستان به مصرف بازارهای اروپا میرسد. مصرف امریکا را کولمبیا و... تامین میکنند. لذا اگر زیانی هم از مصرف هروئین به محاسبات امریکائی ها بگنجد، این زیان از افغانستان به امریکا نمیرسد. به ازای آن ملیونها دلار از فروش هروئین افغانستان به جیب دست اندرکاران زبده و قدرتمند

آن می‌رود. لذا CIA که در تهیه و فروش این ماده به شوروی سابق هم تجربه دارد و ملیونها دلار سود به خود و زیانهای جبران ناپذیری به روسها رسانده است (برای مطالعه بیشتر تاریخ این مسئله، به افغانستان در آتش نفت مراجعه کنید) میتواند سودآور خوبی به امریکا باشد.

کشت جایگزین تریاک

اروپائی ها که از یکسو ضرر مستقیم متوجه آنهاست و عامل خطر را نیز درك کرده اند، و از سوی دیگر توان رویارویی با امریکا را بخود نمی بینند و یا حق رویارویی را بخود نمیدهند به شیوه های خیلی پاسیو عکس العمل نشان میدهند. به طور مثال در روزنامه BILD که در آلمان منتشر میشود تصویری از يك كشتزار تریاك در افغانستان چاپ شده بود و در زیر آن نوشته بودند: “تریاك بهتر است یا گلاب و زعفران؟” و در زیر همین عنوان بدیل کشت گل گلاب و زعفران راجای تریاك به افغانها توصیه میکرد.

پیشنهاد مشابهی را خبر نگار کانال اول تلویزیون آلمان در مصاحبه ای با افغانها که در جلال آباد صورت گرفته و به تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۰۴ در برنامه صبح این تلویزیون پخش شد، تکرار کرد، که به جای تریاك گل گلاب و زعفران بکارند. بدینترتیب گویا اروپائیها برای از بین بردن کشت تریاك الترناتیف و کشت جایگزین میدهند. این نظر با ظاهر خوشبوی و خوشرنگش، هم اکنون اگر قابل تطبیق هم باشد، با تطبیق خود هیچ گونه سود آوری به دهقان افغانستان ندارد. گل گلاب و زعفران را در صورت تولید زیاد نمیتوان به مصرف داخلی در افغانستان رساند. باید آنرا به کارخانه های پیشرفته تولید عطریات و داروسازی عرضه کرد، که آلمان ازین دست فابریکات در اختیار دارد و لذا طراح آلمانی افغانها را تشویق به تولید مواد نیمه خام جهت مصرف کارخانه هایش میکند، درینصورت طبیعتاً نرخ گذاری مواد نیمه خام عمدتاً در اختیار مصرف کننده عمده است. تولید کننده هرگاه نخواهد به آن نرخ بفروشد، چون مصرف داخلی ندارد تولید بدون مصرف وعاید میماند و نگهداشت آن امکانات گسترده جهت جلوگیری از فاسد شدن وسرمایه زیاد برای باز تولید ضرورت دارد که هم اکنون کشتکاران افغان به هیچ کدام از آن دسترسی ندارند. ولی اگر در افغانستان کارخانه های دواسازی وتولید مواد عطری ساخته شد، آنگاه این الترناتیو برای کشتکار افغان سود آور خواهد شد.

هم اکنون الترناتیو معقول کشت تریاك، اولاً کوتاه کردن دست سود جویان قدرتمند و باندهای مافیائی از سرزمین کشور ماست و بعد جایگزینی تولید زیر

بنائی زراعتی و مواد صنعتی مورد ضرورت داخلی افغانستان، اعم از مواد غذایی و میوه جات است که برای تامین آن باید زمین های بیشتری را مساعد کشت ساخت و به مردم داد تا همراه با مساعدت های دیگرکاری، با اطمینان روی آن کشت و کار کنند. در قدم بعدی در صورت ایجاد کارخانه های تولید روغن، دانه های روغنی و در صورت داشتن کارخانه های نساجی، کشت پنبه و در صورت ایجاد کارخانه های قند و شکر، لبلبو و نیشکر و غیره است که توسط آن بتوان کشور را به خود کفائی رساند و از احتیاج وارد کردن مواد اولیه غذایی وارهاند. و بدین نحو از خروج ملیونها دلار که برای خرید این مواد پرداخته میشود جلوگیری کرد و آنرا در جهت رفاه بیشتر جامعه به کار انداخت. فعلاً عمده ترین منابع درآمد و داد و ستد ما قروض دولتی، بورس و بازار، گمرک و مالیه است. با ورود کالاهای خارجی ملیونها دلار به خارج و مقداری هم فقط به جیب تاجر دلال میرود. با ایجاد تولید ملی باید ازین فاجعه جلوگیری کرد. با بکاراندازی پروژه های بنیادی زراعتی مدرن و صنعت مفید میتوان سطح تولید ملی را بالا برده ساحات گسترده کار برای مردم بوجود آورد، از ورود کالاهای اضافی و بی کیفیت و خروج ارز جلوگیری کرد و به تامین ضرورت های مردم پرداخت. تا دیگر شهروند افغانستان نیازی به گرفتن تفنگ کسی به عنوان مزدور، نداشته باشد و نه هم اجباراً به کشت تریاک وادار شود. و فرد فرد این مملکت زیر بار قرض و بورس بازی خارجی باقی نماند. باید با بلند بردن سطح تولید ملی از پروسه رشد قروض ملی و مخارج اضافی جلوگیری کرد. باری در تحلیل اوضاع فرانسه، بنیان گذار فلسفه علمی گفته بود:

“... جایکه میزان تولید ملی درمقایسه با قروض ملی بطور بی تناسبی پائین است، جائیکه اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگری است و بورس بازار اصلی سرمایه گذاری میباشد (سرمایه ای که میخواهد به شیوه غیر تولیدی ارزش افزائی کند) دریک چنین کشوری میبایست توده کثیری از مردم، از کلیه طبقات بورژوائی و نیمه بورژوائی در قروض دولتی، در بورس بازی، در مالیه شریک باشند. . .” و در ادامه به نکته ای دیگری اشاره میکند:

“اینکه ثروت دولتی به چنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته به چیست؟ وابسته به مقروض شدن دائماً فزاینده دولت. مقروض شدن دولت وابسته به چیست؟ وابسته به بیشتر بودن دایمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.” (۴۳)

حال تقریباً بعد از یک و نیم قرن شبیه همین پروسه در افغانستان به شیوه مدرنتر در جریان است و سود جویان داخلی و خارجی میکوشند به شیوه غیر تولیدی ارزش افزائی کنند. و با محدود کردن دیگر ساحات کار و تمرکز عمده درین ساحه هزاران انسان دیگر را به خود وابسته ساخته اند. شما در اکثر نقاط

افغانستان، به ویژه در شهر ها به صدها و هزار ها واسطه خرده پا و یا متوسط برمیخورد که در خرید و فروش کالای خارجی و تبادلۀ ارز مصروف اند، که کار شان در واقع هیچگونه ارزش تولیدی ندارد. عمده ترین رابطه و یا معامله دولت نیز با آنها گرفتن مالیه و محصول گمرک (بعضاً درچندین جا و چندین نوبت) از اموال و کالاهای وارداتی شان است. و آنچنانکه دربخش ارزیابی بودیجۀ دولت دیدیم، این منبع عاید هم به تنهایی تکافوی مخارج گسترده دولت را به هیچ صورت نمیکند و همین امسال دولت ۳۵۰ ملیون دلار کسر بودیجۀ عادی دارد که باز باید آنرا از قرض خارجی تمویل کند و به همین نحو قرض روی قرض تلنبار میشود. ازچنین وضع نابسامانی فقط سرمایه بزرگ مالی در پیوند با سرمایه خارجی بهره جسته و روز به روز خود را در ساحات بیشتری گسترده میسازد. تداوم این وضع به بدتر شدن اوضاع اقتصادی افغانستان منجر شده و باعث گسترش بیشتر فقر و بیکاری به عدۀ زیاد مردم میشود و کشور را همیشه در وابستگی و احتیاج عمیقتر به خارج نگهمیدارد و آنرا تشدید میکند.

یکی از جناحهای سرمایه مالی در افغانستان جنگسالاران هستند که از قبل جنگ و خونریزی و غارت اموال مردم ثروت فراوانی دست و پا کرده اند. اکنون یکی از موارد بکار گیری این سرمایه مالی خریدن زمینهای واقع در مراکز و اطراف شهرها است که بعضاً به جبر و اکراه به قیمت نازل آنرا از مالکیت صاحبانش در میآورند و گاهی هم مناطق دولتی و پارکها را تصاحب میکنند و روی آن ساختمان و خانه بنا میکنند. نمونه های چنین تصرف و تصاحب و خریداریهایی را در تمام ولایات افغانستان میتوان دید. در تمام شهرها مناطق خوب و ساختمانهای لوکس آن اکثراً به قوماندانها و رهبران جهادی منسوب است. مواردی مثل تصرف منطقه شیرپور و سرای شمالی کابل هم که آوازه اش به دروازه افتاد و رسوائیش تا رسانه های گروهی بین المللی رسید. مردم میگویند قسمت های زیادی از خیرخانه و وزیر اکبر خان مینه کابل را آقای ربانی و اقاربش در اختیار گرفته اند، از پشت کوتل خیر خانه و دشت چمتله را هم آقای سیاف و وابستگانش به کمک ملا تاج محمد والی کابل که یکی از قوماندانان تنظیم سیاف است تصاحب کرده و در آن صدها خانه ساخته و به فروش رسانده اند. سال گذشته در یکی از جراید کابل شکایتی به نشر رسیده بود که شاکی میگفت آقای مجددی حتی در قبرستان يك محل نفر موظف کرده بود که به کسی اجازه دفن مرده اش را ندهد، شاکی میگفت نفر موظف آقای مجددی ادعا دارد که این زمین مال حضرت صاحب است، درحالیکه مردم محل آنرا گورستان عمومی میخوانند و آبا و اجداد شان در آن دفن است. به همین ترتیب در غرب و شمال و شرق و جنوب کشور به چنین مسایلی برمیخوری.

یکی از اهداف سرکسازی های موجود، قبل از رفع مشکل مردم، ایجاد تسهیلات ترانسپورتی به زمین ها و مناطق متصرفه این مراجع سرمایه مالی و قدرت است که باید در آن محل ها سرکسازی از طرف دولت بشود تا قیمت زمینها وساختمانهای غول های پول و قدرت بالا برود. ولی مصرف ساختمان این سرکها از پولی تادیه میشود که بنام کمک و قرضه به مردم افغانستان داده شده و ماهمه ملزم به پرداخت آن هستیم.

باری جامعه شناس و سیاستمداری گفته بود:

“احتکار زمینهای واقع در اطراف شهرهای بزرگی که به سرعت در حال توسعه هستند نیز یکی از معاملات پرسود سرمایه مالی است. انحصار بانک ها اینجا با انحصار حق الارض و انحصار طرق مواصلاتی توأم میگردد، زیرا ترقی بهای قطعات زمین وامکان فروش مقرون آنها به طور قطعه قطعه و غیره پیش از همه منوطست به خوبی آن طرق مواصلاتی که به مرکز شهر منتهی میشود.” (۴۴)

جنگسالاران که خود هم سرمایه مالی را در اختیار دارند و هم بر تفنگ و کرسی های قدرت دولتی تکیه زده اند، بدون توجه به نقشه های شهری و آینده شهرها، هر جا بخواهند عمارت میزنند. و هر جا بخواهند به مصرف وامکانات دولت سرک کشی میکنند تا قیمت زمین وساختمان های شان بالا رود و سود بیشتری به جیب زنند. ولی جغله اندازی و صاف کاری سرکهای مورد نیاز مردم مثلا مناطق غریب نشین شهر که عامل انواع مرض و برهم زننده تمام زیبایی و ویژگی شهری است مورد توجه مسئولین قرار نمیگیرد. دریک کلام آنچه این بندگان خدا به آن علاقه نمیگیرند منافع ملک و ملت افغانستان است، که دردوران جهاد آنها به نوعی برباد و ویران کردند و حال به نحو دیگری به آن دستبرد میزنند.

در پروژه های مواصلاتی (سرکسازی و راه سازی) پیوند منافع سرمایه خارجی (امپریالیسم) را با ارتجاع داخلی که سرمایه مالی را نیز در دست دارد به وضوح میتوان دید. چه همانطور که راهها درانتقال سریع کالای خارجی به بازار فروش و سوقيات سریع نظامی به امپریالیسم سود میرساند، درعین حال دلالان داخلی نیز از آن سود میبرند. مالکان بزرگ و قدرتمدار زمین ها و املاک اطراف شهرها و راهها از بلند رفتن قیمت املاک شان سود سرشاری به جیب میزنند. درین رابطه نیز باید فوراً متذکر شد که از طرح چنین مسئله ای مخالفت نگارنده به ساختن راه و سرک برداشت نشود. هدف اینست که نشان بدهیم که در پروژه های مطروحه موجود، تکیه اصلی بر سود جوئی و منافع گره خورده و در پیوند باهم امپریالیسم و ارتجاع داخلی مطرح است نه منافع و ضرورت های اولیه مردم، چنانکه درسطور فوق تذکر دادم که کوچه های خیر

خانه، شهرکهنه، سرای غزنی، دشت برچی، خواجه بُغرا و. . بعضاً قابل عبور و مرور نیست ولی کسی حتی آنرا جَغله اندازی هم نمیکند. علاوه براین شما درحاشیه شهر کابل نظر اندازید، درشهریکه خداوندان سرمایه ساختمانهای مدرن و سربفلك و قصرهای فرعونی میسازند، هزاران انسان را خواهید دید که با ایستاده کردن چند دانه چوب و زدن پارچه ها و تکه های کهنه و مُندرَس به دور آن، گویا برای خود سرپناه ساخته اند. آنها حتی يك خیمه یا چادر هم ندارند که زیرسقف آن بنشینند. با اندك بارندگی محل زندگی شان به تالابی مبدل میشود و این انسانهای بیگناه دربین لای وِگل میلولند. با سرد شدن هوا و ریزش برف و یخبندان طاقت فرسا هرگز قادر نیستند خود و فرزندان شانرا گرم بسازند، اینها با شکم های گرسنه و نیمه گرسنه شان درهمچو شرایطی چه بهره ای از راه ها و تلفن های مُدرن خواهند گرفت، نصیب آنها ازین به اصطلاح “مدرنیزاسیون” چیست؟ بهتر نبود به جای مصرف ملیونها دلار به سیستم های مُدرن ستلایتی وحتی اسفالت راههای محل تفریگاه های اشراف، اول غم این مردم مظلوم خورده میشد وحدافل سرپناهی برای شان تهیه میکردید، تا جگرگوشه های شان روی دست شان از شدت سرما و گرسنگی جان ندهند؟ جان کلام اینجاست!

فورمولبندی نظر مردم و به تاسی از آن برداشت نگارنده چنین است که قسمت اعظم آنچه مقامات به عنوان کار خود بنام بازسازی برخ مردم میکشند، درجهت تامین منافع تجاوزگران خارجی وهمدستان بومی شان است که شامل اشرافیت جهادی تفنگسالار و بخش مزدور بوروکراسی وتکنوکراسی است. حال شکی نیست که درسرك پغمان کابل که به عنوان رشوت به سیاف از طرف ارتش امریکا ساخته شده، سرویس مردم پغمان هم رفت وآمد خواهد کرد. ولی مردم ما و روشنفکران ما باید عُمق قضیه یعنی زد و بند ارتش امریکا با سیاف را نیز درمتن آن بدانند وبخوانند. و نگذارند ازآن وسیله اغوای مردم ساخته شود.

عده ای عادت کرده اند، همینکه به خواهی بحثی را درهر زمینه پیرامون شرایط موجود بکنی، فوراً میگویند “از وقت طالبان که بهتر است” و به اینترتیب درانتخاب بد ازبدتر رضایت کامل شانرا بیان میکنند. توگوئی ما و ملت ما مادرزاد درسیطره طالبان به دنیا آمده بودیم و سرنوشت محتوم ما همان بوده؟! حال امریکائیا و متحدین شان فرشته نجات ما شده ما را ازین سیاه بختی نجات داده اند. ولذا باید دست به دعا شب و روز را به حمد وثنا وشکر گذاری ازآنها بگذرانیم؟ این قماش افراد به سادگی به رُخ آدم میکشند که در “وقت طالبان” زنان حق بیرون شدن از خانه را نداشتند وحالادارند. دختران به مکتب نه میرفتند، حالا میروند و. . . ازین قبیل. این عُمق فاجعه است که به

تکرار تبلیغات امپریالیسم میپردازیم، اینرا نفوذ استعمار تا مغز استخوان میگویند، اینرا در اصطلاح جامعه شناسانه اش تسلیم طلبی میگویند. یعنی تن دادن، قبول و رضایت دادن به آنچه استعمار میکند. این آرزوی امپریالیسم بود که ملت آزاده، تسلط ناپذیر و انقلابی افغانستان را چنان سرکوب کند که دیگر توانی برای "نه" گفتن به ناروایی ها برایش نماند. این هدف امپریالیسم و استعمار است که مستعمرات را به "حداقل ها" راضی بسازد و خود هرچه خواهد بکند.

در هند استعمار انگلیس چنین کرد. و در برابر هرگونه زورگوئی، نابرابری و نارسائی و ستم، کلمه "گذاره کرو بائی" را به زبان مردم تحمیل کرد و با عمومیت بخشیدن این کلمه جلو هرگونه اعتراض و خواسته ای را میگرفت. چون به جای مقاومت و اعتراض "گذاره کرو بائی" را در زبان و ذهن مردم جاری ساخته بودند. تکیه بر این کلمه بود که انگلیس ها را چنان جسور ساخته بود که در کنار پارکها و جاهای تفریحی و یا درب ساختمانهای لوکس مینوشتند "ورود سگ و هندی ممنوع است"، اینرا نسلهای باقی مانده از آن زمان در هند بیاد دارند و قصه میکنند و نسل موجود آن برای یادآوری و نفرت از دوران استعمار از آن فلم ساخته اند. این درهم شکستن اراده مردم کشور اشغال شده و اوج اشغال است. در چنین حالتی استعمارگر شعور و اراده مستعمره را در اشغال و تصرف خود میآورد.

حال امریکائی ها هم دارند نفوذ شانرا تا اراده و شعور عده ای بسط میدهند. جمله "از زمان طالبان که بهتر است" معادل همان "گذاره کرو بائی" و اشغال ذهنیتها توسط استعمار است که برخی را تا مرز تن دادن و تسلیم به رژیم طالبی کشانده است که گویا نصیب و تقدیر شان همان بوده و حال ساده ترین تبارز زندگی طبیعی هم برایشان نعمت خداداد جلوه میکند و این قله ای استعمار یعنی استعمار است.

ازینها باید پرسید و طندار عزیز! ملتی که شناسنامه هویتی اش به چندین هزار سال میرسد، اولاً چرا باید این تاریخ را در حکومت مستعجل و تحمیلی چند روزه ای طالبان خلاصه کرد و همان دوره را هم مبدا و هم پایان تاریخ شناخت. مگر قبل از حکومت جهادی ها و طالبان زنان ما به بیرون نمی آمدند؟ دختران ما درس نمی خواندند؟ پس ما این همه زن تحصیل کرده دکتور، انجینر، معلم و استاد، شاعر، ادیب، سیاستمدار، پولیس و صاحب منصب، مدیر و مدبر، اقتصاددان، هنرمند و هنرپیشه و حتی استادان زن موسیقی و آواز - که حال برخی شان پیچه سفید شده اند - و . . . از کجا آورده ایم؟ آیا واقعاً امریکا و متحدینش ما را چنان توسط جهادی ها و طالبان شان به تب گرفته اند که به مرگ راضی شده ایم؟

من سر آن ندارم که حاکمیت های قبل از طالبان را تمجید کنم، برعکس یکی از مُنقدان آن بوده وهستم؛ ولی میخواهم بگویم علیرغم کمبودهای بزرگ سیاسی - اجتماعی آنزمان، ما این حد اقل ها را داشتیم که از ما گرفته اند. حال چرا سوال نکنیم که کی باعث شد که مکاتب مارا آتش بزنند؟ کی سبب شد که هستی حد اقل مارا نابود کنند؟ کی تحریک کرد که روشنفکران ومتفکرین مارا بکشند؟ کی دستور داد که زنان ما را درخانه ها زندانی کنند؟ وسرانجام کی یکی از عوامل عمده و موجد پدیده ای شومی بنام طالبان شد که چنین سیاهی را بردفتر تاریخ ما رَقم بزند؟ و چرا و با چه حقی چنین روزسیاهی را بر مردم و کشور ما تحمیل کردند؟ و مارا به جائی رساندند که اگرزنان ما "حق بیرون شدن ازخانه" پیدا کردند کلاه خود را به آسمان بیاندازیم وشادی کنیم.

من پیرامون نقش امریکا ومتحدینش در ایجاد وتقویت و به حاکمیت رساندن طالبان در صفحات قبل به اتکا به اسناد نوشتم و تکرارش نمیکم. درینجا نقطه دیگری را یادمانی میکنم.

شما عزیزان و ارجمندان برای يك لحظه تصور کنید که اگر جنبش مقاومت همگانی مردم آزادیخواه ما علیه تجاوز شوروی بدون مداخله امپریالیستها و سیوای تحمیل اجباری مرتجعین جهادی - طالبی برگرده آن، زیر رهبری نیروها و شخصیت های سالم ملی، وطنپرست و مورد حمایت مردم به پیروزی میرسید، آیا بعد از پیروزی انقلاب باز هم زنان حق بیرون شدن از خانه را نمی یافتند؟ باز هم مکاتب دخترانه بسته میشد؟ و یا اگر خیل روشنفکران دیشمند و مبارز وطن (مربوط به کلیه گروههای غیروابسته) که تمام زندگی شان صرف خدمت به مردم و دفاع از استقلال، آزادی، دموکراسی وعدالت اجتماعی شده بود و در راه همان هدف جان شانرا نثار کردند، بدست امپریالیستهای رنگارنگ و مرتجعین به خون کشیده نمیشدند و حال اقلاعده ای از آنها در رهبری جامعه قرار میداشتند، باز هم وضع ما چنین میبود؟ آنها در رهبری جامعه اجازه میدادند، با بیرون کردن خرس روسی از در، کفتار امریکائی از پنجره به کشور شان داخل شود؟ ویا باز هم آن رهبری مردمی اجازه میداد که کشور ما باز د و بند امپریالیسم وارتجاع میدان تاخت و تاز و غارت قرار بگیرد و یا راه عبوری شود در جهت استعمار کشورهای همسایه؟ حال اگر رهبری مستقل مردمی میداشتیم باز هم همینطور میشد که ملیونها انسان در روستاها از بیکاری و گرسنگی در فقر مزمنی بسر ببرند، ولی ملیاردها دلار بنام شان مصرف زندگیهای لوکس اجانب وعمال شان بشود؟ وبیگانگان به پول مردم سیستمهای پیشرفته تخنیک جاسوسی را در خدمت تجارت و سیاست خود تهیه کنند؟ و یا کشور را کشتزار تریاک بسازند.

یقیناً که پاسخ منفی است. حال وقتی با اسناد و مدارك مثل روز روشن ثابت شده که همین امریکا و متحدین آن با مداخله در جنبش مقاومت مردم ما علیه شوروی، جنبش را به بیراهه کشانده و به زور پول و اسلحه و کارشناسان و جاسوسان ماهر بدترین فندامنتالیستها و تروریستها به شمول طالبان و جهادی ها را برگردۀ جامعه تحمیل و همه سیاستهای اعمال شده توسط این گروهها را دیکته کردند و چنین روزگاری را برسر ما آوردند، پس چرا ما شکر گذار تحمیل چنین سیاستهای ظالمانه استعماری - ارتجاعی باشیم؟ چرا هنوز هم بخود نیاییم و نفهمیم و نفهمانیم که يك عامل بدبختی های ما و ویرانی مملکت ما، عامل شهادت و ترور عده ای از رهبران ملی کشور ما و فرار اجباری مغزهای متفکر سرزمین ما، عامل تحمیل حکومت جهادی ها و طالب ها همینهای اند که حال به ما اشك تمساح میریزند. زنان ما را هم همین منادیان دموکراسی ابتدا توسط حکمتیارها و همپالگان و بعد توسط طالبان زیر بُقره برده و به خانه ها زندانی کردند. امریکائی ها در آخرین روزهای حکومت طالبان زن ستیز، برای شناسائی رسمی حکومت طالبان فقط يك پیش شرط داشتند و آنهم تحویل اسامه بن لادن بود، چه امریکا با حضور طالبان مطیع هم میتواندست به اهدافش در منطقه دست یابد. امریکا یی ها با سیستم حکومتی طالبان و نقض حقوق زنان و ستم و ناروایی های که بر مردم ما تحمیل میکردند، مخالفت نداشتند. کویتاشویکی هماهنگ کننده برنامه های کمکی امریکا به افغانستان به صراحت گفته است: "ما بخاطر خشکسالی یا قحطی یا موقعیت زنان درینجا (دراغانستان) نیستیم. ما بخاطر ۱۱ سپتامبر اینجا آمده ایم، بخاطر اسامه بن لادن" (۴۵)

آری وطندار! هرکس بفکر خویش است و در پی منافع و اهداف خود عمل میکند، تو هم غلط مپندار و تاریخ ملت و منافع کشور خود را زیر پای مستبدین و استعمارگران عصر حاضر له مکن.

امریکائیها دیروز گمان میکردند که طالبان منافع شانرا بهتر برآورده میسازند، با طالبان یار و همراه بودند، امروز دموکراسی خواهی بهتر به سودشان است، دم از دموکراسی میزنند. فقط سود است که سیاست شانرا تعیین میکند. ازینرو لازم نیست که ما خود را گول بزنیم و بگوییم "حالا که از وقت طالبان بهتر است"، پس شکر خدارا باید بجا آورد. آنهایی که طالبان را برما تحمیل کردند، ظلم کردند و حق نداشتند چنین بکنند. حال هم که جنگسالارن و مرتجعین را بر ما بنام دموکرات تحمیل میکنند، ظلم میکنند و حق ندارند. دیروز که مکاتب ما را بستند، سوختاندند و ویران کردند گناه کردند، ستم کردند. امروز که ملیاردها دلار را زیر نام کمک و بازسازی به مصرف های بیجا میرسانند و مردم ما را کماکان محتاج میگذارند، جفا میکنند، ظلم میکنند و حق ندارند.

امریکائی ها و متحدین شان مثل روسها و متحدین شان بدهکاران جفاکار مردم ما هستند. باید آنها را وادار کرد که آنچنانکه خود کشور ما را ویران کردند دوباره مصارف آبادی اش را بپردازند. بالاینحال ناگفته پیداست که ما هرگز نخواهیم توانست ارزشهای فرهنگی، اخلاقی، ملی و اجتماعی مردم ما را که این دوجناح نابود کرده اند، جبران کنیم. داغ ننگ این ویرانگری برای همیشه برجبین هردو جناح امپریالیست و متحدینشان باقی خواهد ماند. مانمیتوانیم خلائی را که از فقدان شخصیت ها و رهبران شهید جامعه ما که بدست این دو جناح بوجود آمده، بزودی ها پُر کنیم و سوگ آن عزیزان به سادگی از حافظه مردم ما پاک نمیشود و نباید بشود. مردم با این تجربه مستقیم و تلخی که از متجاوزین و متحدین شان دارند نمیتوانند به دوستی شان باور کنند. اگر هم کسی از ما بتواند بر دشمنی اش با این نابود گران هستی اجتماعی ما و قاتلان پدران ما به قول ایرانی ها صلوات بفرستد، آنهم نمیتواند و نباید به دوستی شان باور داشته باشد. و نباید بطور کاذب برمردم بقبولاند که گرگ وحشی درنده نیست و میتواند چوپان شود و یا اینکه دزد را میتوان به قافله سالاری برگزید. هم اکنون امریکائیها در بهره گیری از مواد مخدر و معتاد ساختن مردم در افغانستان همان کاریرامیکنند، که انگلیسها در وقت تسلط شان در چین میکردند، با این تفاوت که امریکائیها موادمخدر را هم درخود افغانستان تولید میکنند و از صدور آنهم به ملیونها دالرسود میبرند.

قسمت دهم :

از تجاوز خونین تا نمایش مسخره

در صفحات قبل توضیح کردیم که امریکا به منظور انتقال بحرانهای اقتصادی اش دست تجاوز به کشورهای دیگر میزند تا هم بحران را به بیرون منتقل کند و هم با غارت منابع دیگران به اشتهای سیری ناپذیر باند های سرمایه خودی پاسخ دهد و منابع سود آور بیشتری در دسترس شان قرار دهد. با آمار نشان دادیم که بحران اقتصادی امریکا در حد بحران بزرگ سالهای ۱۹۳۲م است. و درآمد شرکت های بزرگ سقوط غیر قابل کنترولی در حد ۴۴ درصد در سال را نشان میدهد و خطر آن میرود که ازین هم بیشتر شود.

حکومت امریکا که نماینده این شرکت های بزرگ است می بایست به نحوی سرمایه را ازین بحران بیرون آورد، راههای قانونی و سفته بازی و غیره پاسخگوی رفع بحرانی بدین بزرگی نیست. ماکیاولیسم سرمایه هم که بکاربرد هر وسیله ای را درجهت رسیدن به سود، برای سرمایه مجاز میداند. لذا سرمایه سالاران مثل همیشه آشامیدن خون دیگران را وسیله ارضای خود قرار میدهند و جنگ را بهترین وسیله برمیگزینند.

در مقطعی از زمان این قرعه فال به نام افغانستان مظلوم میخورد که همه چیزش را به تاراج برده اند. بهانه یورش به این سرزمین هم وجود بن لادن در آن است. همان بن لادنی که خودشان ساخته اند و شب و روزش با نمایندگان ISI | پاکستان و CIA امریکا سپری میشد.

گزارشاتی پخش شد که قبل از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ م یعنی قبل از حمله به برجهای World Trade Center در نیویارک، رژیم بوش فیصله کرده بود که در اکتوبر ۲۰۰۱ به افغانستان حمله و آنرا اشغال کند. به اساس این گزارشات حادثه ۱۱ سپتامبر هیچ ارتباط مستقیمی به اشغال افغانستان ندارد. چه این حادثه اتفاق می افتاد و چه نمی افتاد امریکائی ها تصمیم شانرا به اشغال افغانستان گرفته بودند، عامل اشغال افغانستان بحران بزرگ امریکا است که قبلاً توضیح دادیم و بی صاحب بودن افغانستان با آن موقعیت جیوپولیتیکی آن. حادثه ای ۱۱ سپتامبر آنرا رنگ و روغن توجیه پذیری داد و امریکائی ها از آن بهره اعظمی گرفتند. در اینکه حادثه آفرین ۱۱ سپتامبر نیز خود سرمایه است مدارکی منتشر شد که فوراً جلو تکثیر آنرا گرفتند. مثلاً در خبرگزاری ها اشاره شد که دست موساد اسرائیل را در عقب این حادثه میتوان دید و دلایلی که ارائه میشد این بود که در همان روز حادثه یعنی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در حدود ۳۰۰۰ نفر کارمند یهود شاغل در World Trade Center غیر حاضر بودند، یعنی همان روز از ۳۰۰۰ نفر کارمند یهود یکی هم سرکارش نیامده بود. مطبوعات این مسئله را دلیل بر دست داشتن موساد یا سازمان جاسوسی اسرائیل درین حادثه میدانستند که قبل از وقوع به کارمندان یهود گوشزد شده که درین تاریخ به سر کار شان نروند. مسئله دیگری که در همان روزها زمزمه میشد این بود که ساختمانهای Center World Trade را سرمایه داران عرب خریداری کرده بودند و اسرائیل برای ضربه زدن به اعراب به چنین اقدامی متوسل شده است. حال اینها حقیقت داشته باشد یا نداشته باشد، ولی يك چیز روشن است و آن اینکه نیروهای امنیتی امریکا CIA, FBI مشترکاً از تحقیق قضیه طفره رفتند، جالب اینکه هنوز کوچکترین مدرکی از قضیه بدست کسی نیافتاده بود، یعنی فقط با شنیدن حادثه، CIA اتهام آنرا به القاعده زد و بوش هم بر همان مبنا اسلام بنیادگرا را دشمن خطاب کرده و اعلام

جنگ سلیبی کرد یعنی جنگ عیسویت علیه اسلام و کلیه جهان غیر اسلام را بكمك فرا خواند. از آن به بعد خود را رئیس جمهور جنگ (War President) و کابینه اش را کابینه ای جنگی خواند و همه شاهدیم که سه سال بقیه حکومت آن فقط در جنگ و خونریزی مردم بیگناه افغانستان و عراق و چپاول و غارت هستی ملتهای جهان گذشته است. این عربه جوئی جنگی و عطش خونریزی بوش و یارانش مثل دیک چینی، رامسفلد، پاول، رایز و غیره به حدی است که برخی از اروپائی ها را به وحشت انداخت و از دوست قلدرشان ترساند. هم اکنون بوش در سطح جهان به انزوا است و فقط با زور اسلحه اش تکتازی و براندازی و خونریزی میکند، و برآ نست تا آقائی امپریالیسم امریکا را برکل جهان به زور تحمیل کند و این استراتژی جهانی سازی سرمایه است.

برگردیم به مسئله خود مان، تجاوز به افغانستان طبق پلانی که قبل از ۱۱ سپتامبر طرح شده بود، در هفتم اکتوبر ۲۰۰۱ م آغاز شد و کشور ویران شده ما زیر بمباردمان وحشیانه موشك های رنگارنگ از پایگاههای دریائی امریکا درخلیج فارس و بحر هند قرار گرفت و هواپیما های جنگی رنگارنگ بخصوص B۵۲ نیز از میدانهای نظامی پاکستان، ازبکستان و عرشه های کشتی های نظامی به پرواز آمده و برسرزمین نیمه ویران ما انواع بمب های آتشزا و حتی با مواد اتمی را فروریختند. هزاران انسان بیگناه وطن مارا به خون کشیدند و چند تا پُل و پُلچك و ساختمان باقیمانده از هجوم شورویها، جهادیها و طالبان را هم امریکائیها ویران کردند، محیط زیست را برای سالها آلوده ساختند که گویا بن لادن را بدست آورند. در همان آوان بمباردمان افغانستان، هواپیماهای نظامی پاکستان به مناطق مختلف افغانستان به مشوره امریکا پرواز میکردند و هرکس را که میخواستند به پاکستان منتقل میکردند، منجمله بن لادن را.

باری زمزمه هائی راه افتاد که به قول يك ژورنالیست در همان زمانی که امریکائی ها مناطق “تورا بورا” را گویا در جستجوی بن لادن بمباردمان میکردند، بن لادن دريك بیمارستان پاکستان بستری بوده و با نمایندگان CIA مذاکراتی داشته است. اگر این گزارشات حقیقت داشته باشد، انسان میتواند به عمق طینت امریکا و پاکستان پی ببرد که چه صحنه سازی های مسخره و عملکرد وحشیانه ای را پی گرفته اند.

در هر حال امریکائی ها افغانستان را به آتش و مردم آنرا به خون کشیده اند تا رژیم پوشالی خود ساخته طالبانی شانرا که هیولائی بی یال و دم ساخته بودند به کنار زنند و با ژست دیگری جهت اعمال اغراض و اهداف شان وارد صحنه شوند.

این عمل برای هزارمین بار ثابت کرد که هیچ حاکمیت وابسته ای تحت هر نامی که بدست اجانب برجامعه اعمال شود، به حکمرانان دست نشانده بقائی ندارد. این اصل درافغانستان ظرف دو دهه سه مرتبه تکرار شد. خلقی - پرچمیها و جهادی ها به بازوی اجانب به کشورما به حاکمیت رسیدند و به دست اجانب چون آشغال به زباله دان افتادند، اینک رژیم پوشالی طالبان نیز به همان سرنوشت مبتلا شد؛ آنهاییکه بازهم از طریق وابستگی هوای رسیدن به قدرت به سردارند ازین تجربه تاریخ و گذشت روزگار اگر نیاموزند دیگر هیچ آموزگاری نمیتواند به آنها بیاموزاند.

آری! امریکائی ها رژیم پوشالی طالبی خود را سقوط دادند، ولی بن لادن را نگرفتند. هیچ عقل سلیمی نمی پذیرد که علیرغم پیوند نزدیک ISI پاکستان با بن لادن و طالبان و درصورت موافقت پاکستان به دستگیری بن لادن، بازهم امریکائی ها موفق نشدند او و ملا عمر را دستگیر کنند. این معما است، چون همه میدانند که ملا عمر و بن لادن هیچ چیز، هیچ جا و هیچ پناه گاهی پنهان از ISI پاکستان نداشتند. همه امکانات شانرا ISI تهیه کرده بود و درساختن تمام پناه گاهای شان مامورین ISI دخالت داشتند. پاکستانی ها همراه، همسو و بهترین وسیله رساندن کمک های جهانی، به ویژه کمکهای امریکا به بن لادن بودند. مدارس دینی پاکستان بهترین منبع تغذیه و تامین پرسونل برای بن لادن و طالبان بوده وهست. حتی زمانیکه بن لادن دراختلاف با جناح دیگر سرمایه یعنی شهزادگان سعودی قرار گرفت، بازهم با ISI و جمعیت العلمای پاکستان که دردولت از نقش قابل توجهی برخوردار بود، ارتباط نزدیک داشت. آنها از همه اسرار بن لادن و پایگاه هایش اطلاع کامل داشتند. چگونه میتوان پذیرفت که اگر امریکائی ها میخواستند، بازهم نمیتوانستند بن لادن را دستگیر کنند. قبول این چنین چیزی برای کسانی که از مناسبات بن لادن و پاکستانی ها از یکسو و مناسبات امریکا و پاکستان از سوی دیگر اطلاع دارند به هیچ وجه مقدور نیست و آنرا نمایش مسخره ای وحشتناکی میدانند.

برخی ها کوهستانی بودن و اثرات معجزه گر جنگ چریکی را دلیل ضعف امریکا و رمز بقای بن لادن و همپالگانش درافغانستان برمیشمارند. این تئوری درین جا هیچ مصداق درستی نمی تواند داشته باشد چون جنگ های چریکی که دشمن را بیچاره میکند، جنگ های انقلابی مستقل با پشتوانه و پایگاه های مخفی توده ای است. درآن جنگ ها دشمن پایگاه های اصلی چریک را به دست خود نمیسازد و امکانات آنرا هم کمک نمیکند، درپهلوی رهبران آن جنگ های انقلابی، جواسیس ماهر و متخصص دشمن، اعم از کرنیل وجرنیل وغیره نشسته نیست و برای شان سیاست نمیسازد. آن جنگ های چریکی از پشتوانه توده ای ملیونی مردم برخورداراست و به قول معروف چریک توده ای در

دریای بیکران توده ها چون ماهی شناور است و هرخانه و قریه ای برایش پایگاه و هرهموطنش مرجع اطلاعات است و . . .

بن لادن و ملا عمر از هیچکدام ازین ویژگی ها نه تنها برخوردار نیستند که دژخیمان مزدوری اند که به اشاره وامکانات امپریالیسم خون هزاران انسان بیگناه را ریخته اند، عناصر فرسوده وابسته ای اند که فقط تالازم باشد باقی میمانند و هم اکنون نیز همچنان که پیدا است روز مرگ شان فرا نرسیده است. امریکائی ها هنوز از آنها به عنوان مترسک بهره میگیرند. ورنه امریکائی ها صدام حسین و فرزندانش را که صد برابر بن لادن و طالبان توانمندی، امکانات دولتی و نفوذ اجتماعی داشتند، طی چند ماه توانستند از پایگاه های پنهان شان بدرآورند، فرزندان را قصابی کنند و پدر را چون موش از سوراخ بیرون بکشند؛ ولی بن لادن بی وطن و بی ریشه در افغانستان را که همه سوراخ سنبه هایش را بلد بودند، نتوانستند بگیرند؟! !! این عجیب و عجیبتراز عجیب است. واقعیت اینست که امریکائی ها برای تطبیق سیاست های ملتاریستی و سلطه گرانه شان به “هیولای بن لادن” ضرورت دارند. و روزتا روز آنها بزرگتر میسازند تا با گرفتن نام آن جهانرا به وحشت بیاندازند و خود را یگانه قدرت توانمند در رویا روئی با این هیولا معرفی کنند. و به جهان بفهمانند که مجبور است هرچه امریکا بخواهد بکند، والا “بن لادن” هستی را نیست میکند. آنچنانکه در مورد “خطر شوروی” چنین کردند، حتی مردم اروپا را معتقد کرده بودند، که “خطر سرخ” از “ایدز” بدتر است. از همین ترس بود که اروپائی ها دهها سال دنباله روی امریکا را کردند و به ملیاردها دلار برایش جزیه میدادند که دربرابر “خطر سرخ” از آنها حمایت کند. هکذا به نقاط دیگر جهان با ایجاد واهمه از “خطر سرخ” امریکا ملیاردها دلار اسلحه فروخت و برهستی مردم آن دست بُرد زد.

حال که این خطر یعنی خطر شوروی به بازوی مردم افغانستان مرفوع شده، با گرم کردن خطر بن لادن است که بازار فروش اسلحه و تسلط بر دیگران را نیز میتوان گرم نگهداشت، حضور امریکا را با ساختن پایگاه های نظامی در اکثر نقاط جهان توجیه کرد و ملیاردها دلار از عرصه های مختلف نظامی و اقتصادی به جیب سرمایه امریکا ریخت؛ ولی اگر بن لادن نباشد باز يك وقفه در غارت و تصرف جهان به وجود میآید، تا امریکا خطر دیگری ایجاد کند. پس فعلا باید بازار بن لادن گرم باشد تا امریکا سود بیشتری ببرد. همه شاهدیم که با اشغال افغانستان شاهرگ منطقه بدست امریکائی ها افتاد. دهها پایگاه نظامی در آسیای مرکزی، تصرف بازار اقتصادی، دسترسی به منابع نفتی، کنترل حریفان احتمالی مثل روسیه، ایران و . . . اینها همه امتیازات اشغال افغانستان

برای امریکا است. کسی که الفبای مسایل سیاسی را بداند میتواند آنرا بفهمد و کسی که حد اقل بصیرت اجتماعی را داشته باشد میتواند آنرا بداند.

قسمت یازدهم

جلسه بُن و نیرنگ های سیاسی - دیپلماتیک

امریکا برای توجیه اشغال افغانستان نیرنگ های سیاسی - دیپلماتیک زیادی بکار گرفته است. با استفاده از حادثه ۱۱ سپتامبر توانست حمایت بین المللی و تائید سازمان ملل متحد را در تائید تجاوزش کمائی کند. در تداوم آن کوشیده است هر آنچه در افغانستان میکند رنگ و روغن "قانونی" بزند. اولین گام درین راستا از سوراخ کشیدن فراریان جهادی بنام حکومت مجاهدین و گرفتن تائید این به اصطلاح حکومت - حکومتی که حتی يك آدرس پستی در افغانستان نمیتوانست داشته باشد - و علوئاً استفاده از آن به عنوان نیروهای پیاده اش در جبهه جنگ کوتاه مدت با طالبان است. با این نیرنگ از تلفات نیروی پیاده امریکا جلوگیری شد و افغانهای مظلوم نا آگاهی را که در گرو جهادی ها و طالبان بنام سرباز اسیر بودند، قربانی کردند، چه سرکردگان جهادی که پیش نرفتند، شما در هیچ جنگی بیاد ندارید که یکی از سرکردگان جهادی کشته شده باشد. هفت "رهبر" تا اخیر میمانند و از قوماندانان زبده شان هم باید در اختلافات درون خودی کشته شده باشند. تلفات عمده را مردم بیچاره ای متحمل شدند که فقط بخاطر آب و نان خود در جبهات مزدوری کرده اند. با این تاکتیک امریکائی ها جلو سرکردگان جهادی را نیز در دست خود گرفتند و از آنها به حیث چماق بر سر مردم استفاده کردند که کسی جرئت اعتراض به عملکرد شانرا به خود ندهد و الا باز همان روزگار بر سرش خواهد آمد که در دوران سیاه حکومت جهادیها آمده بود.

این سیاست مزورانه چنان کارگرفته شده است که اینک بعد از سه سال هنوز مردم از آن در هراس اند و از آن هیولاها (جهادی ها) به حضور اشغالگران بهتر رضائیت میدهند. و برخی ها اشغال افغانستان را به اصطلاح قانونی میدانند؟!

مسئله دیگر تشکیل "جلسه بن" است که این همه برایش سر و صدا و تبلیغات راه انداخته اند و فیصله هایش را اکسیر درمان جامعه ای بلا کشیده افغانستان میخوانند. درین جلسه پرسر و صدا امریکا کوشید حاکم امریکائی اش را کلاه

و چَپَن افغانی بیوشاند. برای تحقق این امر نمایشی سرهم بندی کردند و گروههای معینی را که قبلاً برای همچو هدفهای ساخته و پرداخته بودند، با ترکیب عجیبی دور هم نشاندند که گویا به نمایندگی از مردم افغانستان سرنوشت کشور را رقم بزنند؟؟!

گروههای شرکت کننده در جلسه بُن عبارت بودند از:

- جریان روم منسوب به سلطنت تحت ریاست ستار سیرت.
- هیئتی از به اصطلاح "حکومت ربانی" به ریاست یونس قانونی.
- جریان پشاور با ترکیب درهم برهمش از پاچاخان جدران تا تنظیم گیلانی و آقای انوار الحق احدی که بعداً رئیس دافغانستان بانك شد.
- جریان قبرس که به همین منظور به اشتراك چند آدم جاه طلب به ریاست همایون جریر یار وفادار و داماد گلبدین حکمتیار ساخته شده بود.

همه ای این گروهها به انتخاب زلمی خلیل زاد مشاور ارشد رئیس جمهور امریکا به بن آورده شده بودند. یکی از گروههای روشنفکری کشور در ارتباط با نماینده ملل متحد خوشبایورانه هیئتی از هواداران خارج کشوری اش را به محل کنفرانس فرستاد، ولی امریکائیها از آنها خواستند که پشت سریکی از چار گروه فوق بنشینند. ایشان هم نپذیرفته و جلسه راترك کردند. جلسه بن (آغازدموکراسی؟!) حتی حضوریک گروه مستقل را تحمل نکرد.

و اما جریان جلسه : در جریان جلسه هیئت نمایندگی های دیپلماتیک - سیاسی امریکا، پاکستان، روسیه، ایران و . . . فعالیت های مداخله گرانه ای داشتند، توگویی بر سر تقسیم غنایم به عنوان فاتح جدل میکنند. هریک خواستار سهم بیشتر و گماشتن نماینده مزدور مورد اعتمادش در کرسی ها و مقامات قدرت در افغانستان شکست خورده میشد. هریک گروهی را از چهار گروه متذکره زیر پوشش و حمایت خود میگرفتند.

گروه پشاور، در حاشیه جلسه مُرتب زیر کار و دستورات پاکستانی ها و امریکائیها قرار میگرفت.

گروه قبرس که زاده پلان امریکا - ایران بود، از يك جهت از رهنمائی های خلیل زاد بهره میگرفت و از سوی دیگر دیپلماتهای ایرانی تغذیه شان میکردند. گروه سلطنت سری با اروپائی ها میجنباند و به اعمال نظر امریکائی ها مجبور بود.

قانونی و هیئتتش هم که در پناه امریکا از فرار گاههای شان دوباره در راس امور قرار داده شده بودند، علیرغم وابستگی روسی و میل شخصی قدرت طلبانه ای شان که گاه گاهی تبارز میکرد، تن به رضا داده و در نهایت از دساتیر خلیل زاد حمایت میکردند، قانونی و عبدالله فقط برای خود چوکی های وزارت داخله و وزارت خاجه را بدست آوردند و ربانی را نادیده گرفتند.

کسی که درین میان هیچ نماینده واقعی و نقشی نداشت مردم افغانستان بودند. و چیزی که هرگز در نظر گرفته نمیشد منافع این مردم بود. انتخاب رئیس دولت مؤقت صحنه ای خنده آور و در عین زمان درد انگیز بود که بر سرنوشت کشور اشغال شده و ملتی سرکوب شده تحمیل میشد. ابتدا برخی ها تصور میکردند که ربانی رئیس جمهور بماند، و جلسه بن صدراعظم را برگزیند، ولی بعد قرار شد که فقط رئیس دولت مؤقت تعیین شود. اینجا بود که انگشت بر نقطه حساس برهان الدین ربانی گذاشته شد. او در تلفن مخالفت خود را به برکناری اش بیان داشت، لخصر ابراهیمی نماینده ملل متحد و یکی از کارگردانان این نمایش به همراه فیشر وزیر خارجه آلمان هرچه کوشیدند او را راضی کنند، سودی نبخشید تا اینکه آقای خلیل زاد خشمگین شده و به تلفن به ربانی اخطار داد که فوراً از به اصطلاح مقامش استعفا بدهد. بعضی از شاهدان در محل از زبان خلیل زاد میگویند که او به ربانی گفته است "هم اکنون استعفا میدهی یا دستور بدهم تورا کف پائی بردارند." چنین جمله ای به شوخی بیشتر شبیه است، ولی عمق تسلط امریکا را در اینجا باز گو میکند. ربانی با لند لند و غرغره های زیر لب يك مزدور به دستور خلیل زاد سر اطاعت گذاشت و از مقام به اصطلاح ریاست جمهوری اش استعفا داد.

چیز جالب دیگر این نمایش این بود که آقای خلیل زاد طی يك صحنه آرائی پیامی از يك همکار سابق خود به نام حامد کرزی را که در ارزگان بود از طریق تلفن به سمع مجلس رساند و آنرا از طریق رسانه های گروهی مثل B B C و غیره نیز پخش کرد. مردم افغانستان هرگز حامد کرزی را در سطح يك شخصیت رهبری حتی در يك ولایت هم نمیشناختند. گاه گاهی هم که در سطح محافل معینی مطرح میشد به نام پدرش عبدالاحد کرزی که سناتور بود و یکی از بلی بلی گویان ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان، معرفی میگردید. او در حکومت مجاهدین معین دوم وزارت خارجه تعیین شده بود، که با شکست مجاهدین از طالبان به پاکستان فرار کرد و در آنجا با طالبان همراهی و همکاری داشت. بعداً به شکل مرموزی شاید از طریق خلیل زاد به کمپنی های نفتی وابسته شد و با آنها کار میکرد. با به قدرت رسیدن بوش، خلیل زاد با تحرك بیشتری به مسایل افغانستان برخورد میکرد، چون میخواست ابتکار تامین امنیت را برای کشیدن پایپ لین نفت و گاز و راه ترانزیت کالا از طریق افغانستان بدست بگیرد.

من درینجا نمی خواهم وارد معرفی خلیل زاد که یکی از چهره های نفتی - دیپلماتیک در حکومت بوش و يك عامل موثر مداخلات امریکا به افغانستان و منطقه است بشوم، و اما خلیل زاد قبل از یورش امریکا به افغانستان دو نفر را با دلار و امکانات امریکا به کمک CIA جهت پیش برد سیاستهایش به افغانستان

فرستاد. یکی ازین دونفر قوماندان عبدالحق بود که توسط طالبان دستگیر و کشته شد و حال بردراننش پُستی درکابینه و حاکمیت ولایت ننگرهار را به میراث دارند. نفر دوم حامد کرزی بود که توسط هلیکوپتر امریکائی به ارزگان پیاده شد، تاجبهِه ای به طرفداری امریکا باز کند. هنوز چندی از حضورش درمحل نگذشته بود که طالبان به سروقتش رسیدند. کرزی از طریق تلفن ستلایت که امریکا در دسترسش قرار داده بود، از ارتش امریکا خواستار کمک فوری شد، هلیکوپتر ها و بمب افکن های امریکا به سرعت به ارزگان شتافتند و با بمباردمان طالبان بایک عملیۀ کوماندوئی دیسانت، کرزی را نجات دادند و نیروی محافظ برایش در ارزگان پیاده کردند. بعد هم از طریق پخش اغراق آمیز خبرهای فتوحاتش او را مطرح کردند.

نگارنده حدود یکماه قبل از اشغال کامل افغانستان توسط امریکا از رادیوی BBC طی خبری شنیدم که: “ دپشتتو یو نامتو رهبر حامدکرزی په ارزگان کی. . . ” با شنیدن این خبر به دوستی که در کنارم نشسته بود گفتم: امریکائیها باز پهلوان پنبه سازی میکنند، یک آدم بیکفایت گمنام را یک رهبر نامی پشتونها معرفی میکنند، حتما زیر این کاسه نیم کاسه ایست و اینبار آدمک های مثل کرزی بازیگر صحنه برگزیده میشوند. آن دوست بعد از مطرح شدن کرزی در جلسه بن، همین مطلب را یاد کرد.

قرارگزارشاتی که ناظرین در جلسه بن میدادند، در رای گیری مقدماتی که برای گماشتن رئیس دولت موقت افغانستان در جلسه بن صورت گرفت، کرزی دو رای برده بود. ولی خلیل زاد آنرا نپذیرفته و به همه شرکت کنندگان قبولاند که کرزی را رئیس دولت موقت برگزینند و بعد به هرکس پستی و مقامی رسید. چنین بود کمدی پرسروصدای جلسه بن که گویا آغاز پروسۀ دموکراسی و از نظر امریکائی ها پروژه دموکراسی در افغانستان است، که توسط آن اشغال افغانستان رنگ به اصطلاح قانونی و تائید بین المللی گرفت.

قسمت دوازدهم:

ترکیب و عملکرد حکومت موقت

با نظر اندازی به ترکیب حکومت موقت و درراس آن کرزی، میتوان به تبانی و همدستی امپریالیسم با فئودالیسم و عقبگرایی پی برد. و بر این اصل بدون چون و چرا صحه گذاشت که امپریالیسم حامی ارتجاع و ارتجاع جاده صاف کن امپریالیسم و یا ساطورامپریالیسم درکشورما افغانستان است. اگر بخواهیم به زبان جامعه شناسی صحبت کنیم درترکیب حکومت، نمایندگان امپریالیسم یعنی تاجران دلال و مدافعان عقب مانده ترین مناسبات اجتماعی فئودالیه سرهم بندی شده اند.

کرزی خود از پایگاه اجتماعی زمینداری برخاسته و يك دیوان سالار شده است. او درپیوند با کمپنی های نفتی و تامین منافع امریکا امتیاز قرارگرفتن درراس حکومت را کمائی کرده و خلعت چپن وکلاه را بدست آورد و درراس حکومتی قرار گرفت که در آن عده ای از نمایندگان سلطنت با جهادی ها و مدافعین سرمایه جهانی گرد آورده شده اند.

عده ای از وزرای کابینه از کشورهای اروپا و امریکا مستقیماً برای وزارت کردن آورده شده اند. اکثریت این وزرا خود پایه های اجتماعی اشرافیت فئودالی یا قبیله ای دارند که با تربیت دردامان غرب متخصص پیوند زدن سرمایه جهانی و اشرافیت فئودالی بومی هستند و درجهت تامین منافع این دو نیرو و عرق میریزند. برخی ازین ها که خواستار جلب اعتماد بیشتر بیگانگان مسلط بر کشور هستند، با ایجاد شبکه های قومی به رقابت با جناح های عقبگرا برخاسته و درین راستا از عقبماندگی های مردم، خویش و قوم بازی، رشوت دهی و غیره نیز استفاده میکنند. ضمن اینکه از یاد فردای خود غافل نیستند و بوجی پس انداز شان را نیز پُر میکنند.

وزرا و حکام جهادی که عمدتاً از تنظیم های بنیادگرای جمیعت اسلامی به رهبری ربانی، اتحاد اسلامی به رهبری سیاف، وحدت اسلامی به رهبری خلیلی، حرکت اسلامی به رهبری شیخ محسنی و. . به علاوه جنبش ملی - اسلامی دوستم هستند سالهاست که از قَبَل مقام و قدرت به جان مردم افتاده و همه هستی مردم را قاپیده اند. توانمندی شان در قتل و ویرانی، غارت، تفرقه اندازی، عقبگرایی، مفاسد اجتماعی و. . . بارها به آزمون گذاشته شده و حد و اندازه ندارد. درین حکومت نیز تا آنجا که مقدور بود ازین ویژگی های خود بهره گرفته و از زر و زور و تزویر خویشتن خویش را تکمیل کرده اند.

امریکائی ها نیز که دربرخی صفات با این “برادران” همسانی دارند، گاهی دست در دست همراه شان عمل کرده اند. نمونه این عمل مشترک امریکائی - دوستم را درقلعه جنگی و دشت لیلی با قتل عام طالبان دیدیم. دوستم آنچنانکه توانسته بود با پرچمی ها “کمونیسست” شود، جهادی ها او را به مقام “خالد بن

ولید" ارتقا دهند، اینک با امریکائیها نیز "دموکرات" شد و یک بار دیگر وظیفه "گلم جمی" را با امریکائی ها مشترکا انجام داد.

حال با این حکومت موقت که آتش در هم جوشی است از چنین ترکیبی که ذکرش رفت چه انتظارکار نیکی میتوان داشت؟ و همه شاهدیم که اتفاق افتاد آنچه باید میافتاد، یعنی تحکیم هرچه بیشتر نیروهای اشغالگر خارجی به بهانه بیکفایتی دولت موقت درتأمین امنیت. و ویژگی های از قبیل حیف و میل کردن پول کشور به راههای غیرمشروع و غیر ضروری، فساد، رشوه خواری بیعدالتی، گسترش فقر، تاحدی که وطنداران ما از طریق مصاحبه های شان در رادیو ها میگویند: "ازین زندگی ما به مرگ بهتر راضی هستیم، اولادهای ما را پیش روی ما یخ میزند، ما توان گرم کردنش را نداریم، ازگرسنگی میمیرند، ما نان برایشان تهیه کرده نمیتوانیم و. . . ازین زندگی مرگ برای ما بهتر است". (۴۶)

درپهلوی همین زندگی های رقتبارمردم عده از اعضای حکومت، قوماندانها و وابستگان شان میلیونر شده اند و حساب موثر های لوکس و بیلدنگ های لوکس شان از اندازه گذشته است. درتمام دوران حکومت موقت کرزی که مثل تره کی با صدور فرمانها حکم صادر میکرد، این فرمانها حتی در دایره شورای وزیران عملی و اجرا نمیشد، بهمین دلیل بود که برخی نشرات اروپائی کرزی را پادشاه کابل یا حتی پادشاه ارگ کابل میخواندند. وزرا و حکام حکومت موقت هم و غم شان متوجه تأمین منافع گروهی، شخصی و اجراءات دساتیراربابان خارجی شان بود. بی جهت نیست که کرزی درکمپاین انتخابی اش گفت "بعد از انتخابات اگر برنده شوم حکومتی میسازم که وزرایش دراتاق استخبارات کشورهای بیگانه نشسته نباشند". این ادعا خود بیانگر واقعیت تلخی است که کرزی بعد از سه سال، آنهم فقط برای تبلیغ انتخابات به آن اعتراف میکند و گناه تمام کارهای نکرده را به گردن چنین "کابینه ائتلافی" می اندازد. با اینحال او نمیتواند بگوید که کدام وزرایش در اتاق های استخبارات کشور های بیگانه نشسته بودند؟ و آن کشور های بیگانه کدام اند؟ کرزی نمیتواند این مسایل را به مردم بگوید، چون آن وزرا هم خواهند گفت اگر ما از اتاق استخبارات کشورهای که به آن وابسته هستیم دستور میگیریم. کشوری که کرزی به آن وابسته است استخباراتش در درون اتاق آقای کرزی برایش دستور و حکم صادر میکند. و این است واقعیت و خصوصیت حکومت موقت ائتلافی ساخت بُن که امریکا و متحدینش، علیرغم اراده مردم افغانستان، آنرا بر کشور ما تحمیل کرده اند.

قسمت سیزدهم:

لویه جرگه ای ا ظطراری و حکومت ا انتقالی

یکی از وظایف حکومت موقت کرزی تدویر لویه جرگه اظطراری بود که از آن طریق بتوانند رئیس دولت انتقالی دوساله را تا انتخابات ریاست جمهوری برگزینند. تدویر این لویه جرگه نیز از کمیدی - تراژیدی های تاریخ افغانستان است. برای تدویر این لویه جرگه کمیسیونی از افراد مطمئن به امریکا و با سازش به ایران، پاکستان و روسیه به وجود آمد که در راس آن شخص بی کفایتی صرف به نام قرارگرفت. این کمیسیون با صرف ملیونها دلار پول حتی نتوانست افراد دلخواه مقامات زر و زور را با يك نظم داخل لویه جرگه بسازد. نحوه ای برگماری افراد شرکت کننده درلویه جرگه، نمایشی از اوج ابتذال و تمسخر "انتخاب" بود. هر قدرتمدار و تفنگ سالاری، هرکه را میخواست نماینده محلی معرفی میکرد. چنین نمایندگانی حق داشتند به ملت مظلوم افغانستان سرنوشت و حاکمیت تعیین کنند. رهبران تنظیم های بنیادگرا و ویرانگر جهادی و قوماندانان زورمدار شان علیرغم رشوتهای گزافی که از امریکا گرفته بودند هرکه را خواستند بدون هیچ گونه پرنسیبی به لویه جرگه فرستادند. در روز تدویرلویه جرگه هم برای کنترل و تسلط بیشتر بر آن بدون کارت و مجوز، عده ای مسلح به زور وارد خیمه لویه جرگه شدند و بر تمام جریان آن مداخله زورگویانه کردند. رئیس نام نهاد لویه جرگه نه توان کنترل و انتظام جلسه را داشت و نه جرئت نظم دادن آنرا. درحضور بنیادگرایان و تفنگسالاران مسلح بی پرنسیب، ترکیب لویه جرگه هرگونه تصور دموکراتیک بودن را از آن ذایل میکرد. عده ای از افراد نیمه مستقل که با استفاده از روابط قومی و یا نفوذ در تنظیمها توانسته بودند وارد لویه جرگه شوند، کوشیدند حد اقل رنگ و روغن دموکراتیک به آن بزنند ولی لویه جرگه چنان در سیاهی تیره ای غرق بود که رنگ دیگری را نمی پذیرفت. ازسوی دیگر این افراد نیمه مستقل که در اقلیت ناچیزی بودند تجربه مبارزه در اپوزیسیون را هم نداشتند که

به حیث يك فراکسیون مخالف در جرگه موضعگیری میکردند. لذا صدای شان همچنان ناشنیده ماند و يك تجربه ناکام را پشت سر گذاشتند.

فضای لویه جرگه اظطراری به حدی تیره و تاریک بود که با کوچکترین تبارزی از خواستن حق زنان در جامعه، بنیادگرایان فریاد برآوردند “ اینها کمونیست هستند که فلان کس آنها را به داخل لویه جرگه آورده است. اینها حق صحبت کردن ندارند، جرگه باید فیصله کند که چپی ها دیگر در افغانستان جای ندارند و. . . ” و با چنین هیاهو و غوغائی فضای رعب و ترس را بر جرگه حاکم ساختند. در تداوم همین مسایل بود که دوتن از شناخته ترین بنیادگرایان که در همه ویرانی ها و کشتارهای وطن و هموطنان دست شان دخیل است. پیشنهاد کردند که نام دولت انتقالی را باید “دولت انتقالی اسلامی” بگذاریم و برای رای گیری بر حاضرین فریاد زدند که “هرکس مسلمان است در تائید این مسئله به پا بخیزد” حاضرین در جلسه از ترس اینکه متهم به کفر نشوند، همه به پا خاستند و درپسوند نام دولت انتقالی کلمه “ اسلامی” هم افزوده شد.

برای روشن شدن فضای استبدادی لویه جرگه اظطراری توجه تانرا به نکته

جالبی جلب میکنم. میگویند یکی از نمایندگان لویه جرگه اظطراری از

وطنداران اهل هندو مابود. وقتی محسنی و سیاف بر جرگه فریاد زدند که

“هرکس مسلمان است ایستاده شود” این نماینده هندو هم به پا ایستاد. بعد از

جرگه از او پرسیدند که تو چرا ایستاده شدی تو که مسلمان نیستی، گفت :

“برادر آنها قبل از آنکه از من بپرسند که چه دینی دارم مرا به جرم مخالفت با

گپ شان میکشتمند.” این نمونه از نمایش های مسخره است که امریکائیها در

زدوبند با بنیادگرایان افغانستان اجرا میکنند. و نام آنرا دموکراسی میگذارند. از

درون چنین نمایشی و بادادن رشوه های گزاف به بنیادگرایان، امریکا کرزی را

رئیس “منتخب” دولت انتقالی اسلامی افغانستان ساخت. و کابینه ائتلافی از

نمایندگان امپریالیسم و نمایندگان زمینداران بزرگ و ارتجاع به وجود آمد که نمونه تیپیک فساد، رشوت خوری، گروه گرایی، قوم بازی و . . . بود.

این حکومت ائتلافی که وزارتخانه هایش به عنوان غنیمت و رشوت به احزاب بنیادگرا داده شده بود. تقریباً همان ترکیب حکومت موقت را داشت. که طی دو سال حاکمیتش به قول خود کرزی مانعی در راه پیشرفت و بازسازی افغانستان بوده و کرزی آنرا عامل عمده ناکامی اش به حساب می آورد. عده ای از وزرایش از سواد کافی برخوردار نبودند. فقط به خاطر تعلق بنیادگرایی و تفنگسالاری شان به پست وزارت رسیده بودند. هدف شان تامین منافع گروهی و تکیه زدن بر قدرت و جمع کردن پول و سود بیشتر بود که عمدتاً از طریق زورگوئی، رشوت، اختلاس و . . . بدست می آوردند. این حکومت انتقالی نیز مثل حکومت موقت، فقر مردم را بیشتر و فاصله های طبقاتی را عمیقتر ساخت. و نمونه ای بود از جنجال درون کابینه برسر خورد و بُرد ها و دامن زدن به تفرقه های قومی، محلی، زبانی، مذهبی برای تامین مقاصد کرسی نشینان. از دستاوردهای این حکومت تقویت بیشتر قوماندانهای محلی، کشت بیشتر خشخاش (تریاک) و تعمیق اشغال کشور را میتوان نام برد.

قسمت چهاردهم وپانزدهم:

لویه جرگه قانون اساسی

و قانون اساسی آن

این جرگه همچنان که از نامش پیدا است می بایست برای افغانستان "قانون اساسی" بسازد، تا درپرتو آن بتواند شهروند افغان (شامل کلیه مردمی که درحوزه جغرافیایی به نام افغانستان زیست میکنند) يك زندگی قانونمدار را بگذرانند. قانون اساسی در هر کشوری مبنا و اساس کلیه قوانین دیگری میشود که درتنظیم امورزندگی آن کشور مطرح میشوند. لذا قانونگذارانی که قانون اساسی را می نویسند و تصویب میکنند عمدتاً باید قانون دان باشند، جامعه ای خودرا علماً بشناسند، براوضاع جهان وقوانین بین المللی درحد معینی وارد باشند. وسعت نظر داشته باشند تا بتوانند حقوق تمام شهروندان را در عرصه های مختلف حقوقی، سیاسی، اقتصادی، مدنی، عقیدتی و . . . درین قانون اساسی در نظر بگیرند. وقتی شما نگاهی به ترکیب کمیسیون تسوید قانون

اساسی جدید افغانستان بیاندازید می بینید که در آن عمدتاً اشخاصی گماشته شده اند که بتوانند منافع نیروهای مداخله گرجی را باخواسته ها و منافع بنیادگرایان جامعه افغانستان پیوند بزنند. کمیسیون تسوید معجون مرکبی از کلمات با آرایش مدنی و ردای بنیادگرایی را بنام قانون اساسی سرهم بندی کرده است که هدفش این بوده که به قول مردم "هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد". یعنی هم به قول خود شان "خواسته های جامعه جهانی" در نظر گرفته شود و هم احکام و سنت ها و عنعنات جامعه افغانی پا برجا بماند. یعنی سرمایه جهانی با فئودالیسم دمساز شود. چه، وقتی به عمق قضیه بنگری این احکام مطروحه شان چیزی نیست جز همان قرائت و تفسیر بنیادگرایان از احکام و سنت های جامعه که هیچ ربطی به فرهنگ و برداشت مردم ندارد. هدف از سنت ها و عنعنات افغانی بنیادگرایان هم فقط همان "سنت ها و عنعناتی" است که حاکمیت ارباب زر و زور و تزویر را پایه آسمانی میدهد. و تابعیت خلق الله را از آن برای ابد میخواهد. و آن چیزی نیست جز حفظ و تداوم سنت ها و عنعنات مستبدانه و غیر انسانی فئودالی که نه حق برای زن می شناسند و نه به "رعیت" و یا به تعبیر قانون اساسی افغانستان برای "اتباع". بحث روی قانون اساسی را به جایش میگذاریم و میپردازیم به تدویر و عملکرد لویه جرگه.

عمدتاً شرکت کنندگان در لویه جرگه از بین همان ۱۵ هزار نفری برگزیده شدند که در لویه جرگه اظطراری با آن شکل مبتدلی که ذکرش رفت گماشته شده بودند. یعنی اکثراً همان گماشتگان تنظیم های بنیادگرای مسلح و حکام محلی شان و عده ای محدودی هم عناصری که به شکلی خود را به همین جریانات وفق داده بودند. پنجاه نفر را هم "حق شاهانه" به رئیس جمهور داده بودند تا او افراد دلخواهش را به لویه جرگه انتصاب کند. تمام ناظرین - صرفنظر از نحوه دید و برداشت شان - فکر میکردند که کرزی برای آرایش شکلی مسئله هم که شده، این پنجاه نفر را از متخصصین قانون شناس و قانوندانان با صلاحیت و "روشن فکر" بر خواهد گزید. همه میدانستند که ترکیب لویه جرگه که از همان پانزده هزار نفر گماشته تنظیم ها و قوماندانهای جهادی و حتی طالبان به وجود آمده نه چیزی از قانون گزاری میدانند و نه هم توان و حق فکر کردن برای آینده مردم و جامعه را دارند و نه هم برای شان مهم است که این قانون اساسی بر جامعه و زندگی مردم چه تاثیری خواهد داشت. به آنها دستور داده شده که چنین بکن و چنان نکن، و وعده داده شده که چه مبلغی و یا چه درجه ای از قدرت برایشان خواهند داد. و این برای موجود بیسواد و عقبمانده ای که در جنگ بزرگ شده و از قبل جنگ نان خورده و حکم رانده است، همه چیز است و کافی است. سرنوشت دیگران، سرنوشت ملک و ملت به او مربوط نمیشود. او فقط به منافع خودش می اندیشد و حزب و تنظیم مربوطه اش او را چنین چیزی

تربیت کرده است. آنچه او میداند و در آن تخصص یافته است جنگ و ویرانگری است و با اخم ابرو دست به کشتار زدن و برای تامین منفعت خود و گروهش هرکسی را نادیده گرفتن و یا از بین بردن است. با اینحال رُخ دیگرسکه تابعیت از زور، دمسازشدن با هر قدرتی که منفعت او را هم در نظر بگیرد و معامله گری روی همه چیز و همه ارزشها، منجمله دین، وطن و مردمش است. لویه جرگه یکی از مراکز معامله گری است و نماینده گماشته شده ای تنظیمی به هر معامله سود آوری پشت سر استادانش (رهبران جهادی) قرار میگیرد.

این ویژگی را اکثر کارشناسان بیطرف مسایل افغانستان میدانستند، با اینحال تصور براین بود که اقلأ اعضای انتصابی از کار شناسان قانون خواهند آمد. ولی این تصور باطلی بیش نبود چون این تصورگران گمان میکردند کرزی که گویا رئیس جمهور است حق دارد و میتواند و یا میخواهد معقول فکر و عمل کند و حق انتخاب آزاد را دارد. اینان معنی دست نشاندگی بودن را دقیق نمی فهمند. کرزی آنچنانکه باید، طبق مقتضیات تبانی امپریالیسم و بنیادگرایی، کلیه رهبران بدنام جهادی و جنگسالاران ویرانگری را که به نحوی بیرون از جرگه مانده بودند بطور انتصابی به لویه جرگه قانون اساسی داخل کرد. ربانی، مجددی، شیخ آصف، گیلانی و... همه در زمره پنجاه نفر انتصابی بودند که گویا کرزی آنها را انتصاب کرده بود. با حضور این افراد در لویه جرگه تمام تصورات و امیدهای که عده ای ساده اندیش به لویه جرگه بسته بودند به خط روی آب بدل شد. شما وقتی در تلویزیون تصویر لویه جرگه را تماشا میکردید، از ترکیب آن به کنه تبانی و زد و بند ها میشد پی برد، به ویژه صف اول آن که کریه ترین چهره ها را در خود جای داده بود.

جریان مباحثات و عملکرد لویه جرگه نیز از کمیدی های چندش آوری است که در حد تهوع میرسد. جلسه را شاه سابق افتتاح میکند، چون هودارانش چنین امتیازی را طالبند(سلطنت). او رئیس موقت جلسه، سید احمد گیلانی رهبر تنظیم جهادی محاذ اسلامی را بر میگزیند، که نماینده اشرافیت روحانی زمیندار است و در بین قبایل از نفوذ سنتی برخوردار است.

بعد برای انتخاب رئیس لویه جرگه صحنه سازی میشود و عده ای نامزد این مقام میشوند، برخی از این نامزدها سخنرانی های پرطمطراقی به نفع خود میکنند. درین صحنه آرائی نیز ترکیب جالبی به چشم میخورد که ظاهراً دموکراتیک است ولی عملاً تثبیت شد که نمایشی بیش نبود. در ترکیب نامزدها صبغت اله مجددی روحانی سنتی زمیندار رهبر تنظیم جهادی جبهه نجات ملی اسلامی و اولین رئیس جمهور حکومت جهادی ها، حفیظ منصور بنیادگرای سیاسی عضو رهبری ایدئولوژیک تنظیم جهادی جمعیت اسلامی به رهبری

ربانی، عزیزاله واصفی بیروکرات سلطنت طلب، کبیر رنجبر پرچمی که در هرزد و بندی می‌خواهند شریک شوند.

درین ترکیب نامزدهای ریاست، کوتاهترین سخنرانی تبلیغاتی را صبغت اله مجددی کرد و هیچ تبلیغ و تاکیدی برای انتخاب شدنش نه نمود و هیچ وعده ای هم، آنچنانکه دیگران میدادند، به جلسه نداد، ولی باز هم او رئیس لویه جرگه از صندوق برآمد، صبغت اله مجددی که دوره شش ماهه اولین رئیس جمهور حکومت مجاهدین را نیز گذشتانده است به بی‌کفایتی و سوء اداره و نوعی حُقم ذاتی شهرت دارد و زبانزد همگان است، با آنهم رئیس لویه جرگه قانون اساسی “انتخاب” میشود. چون درتبانایی که صورت گرفته امریکائی ها و جهادی ها چنین فیصله کرده اند، صلاحیت کاری موضوع بحث نیست، که عملاً اقتضای این ریاست را هم دیدیم. از تعقیب قدم به قدم عملکرد لویه جرگه که بگذریم چند نکته قابل یادآوری دارد که باید آنرا یاد دهانی کنم. در جریان بحث ها وقتی بحث سرنوع نظام که آیا ریاستی باشد یا پارلمانی، فدرالی باشد یا مرکزی، موضوع دیگری نیز بروز کرد که آیا پسوند اسلامی نیز بر جمهوری اضافه شود یا نه. فرمولی ساختند که هر مسئله ای که ۱۵۲ امضا از اعضای لویه جرگه را نداشته باشد حق طرح کردن به بحث عمومی را نمی یابد و داخل آجندای بحث نمیشود. عده ای مسئله بحث پسوند اسلامی را به امضای بیش از ۱۵۲ نفر به ریاست جرگه ارائه دادند. مجددی رئیس جرگه با همان چهره مسخره و برخورد مسخره ترش این مسئله را ویتو کرد و گفت: “اینکار ملحدین است، حالا دیگر مسلمانی ما را زیر سوال میبرند”. و به این ترتیب با زیر پا کردن لایحه تصویب شده طرز العمل لویه جرگه مسئله بحث روی پسوند اسلامی را که آیا “جمهوری افغانستان” بگوییم یا “جمهوری اسلامی افغانستان” اجازه ورود به بحث عمومی در جرگه نداد. و هیچکس هم به این اصول شکنی اش جرئت اعتراض کردن بخود نداد. اینجا دیگر دموکراسی قربان تبانی و سازش میشود و ۱۵۲ نفر امضا کنندگان آن طرح به هیچ گرفته میشوند. آنها هم چون از يك طرف مبنای کار شان بر سازش و به اصطلاح خودشان گذاره کردن است و با وضعیتی که دارند به حق از عاقبت خود میترسند، و از سوی دیگر تجربه کار دراپوزیسیون قانونی را ندارند، مسئله را همچنان بدون اعتراض و یا مطرح کردن در رسانه ها، مسکوت میگذارند و عملاً از جریان حاکم اطاعت میکنند.

مسئله جالب دیگر ترکیب کمیسیونهای کاری متشکله از اعضای لویه جرگه است. که دارالانشای لویه جرگه افراد را به حساب الفبای نام شان نوشته و بعد به حساب شماره به کمیسیون ها تقسیم کرده بود. بدین شکل که مثلاً نفر شماره يك در کمیسیون اول و به همین ترتیب تا (۱۱) کمیسیون و بعد نفر دوازدهم باز

در کمیسیون اول و تا بیست و دوم والی اخیر. ولی جهادی ها به آن قانع نبودند و می خواستند این کمیته ها نیز زیر سیطره و انحصار شان باشد تا مبادا ذره ای خدشه به منافع شان وارد شود. ولذا خواستند هر کدام شان به حیث وسیله تهدید در یک کمیسیون باشند و چهره های مخالف را در همه جا شناسائی و تهدید کنند. سیاف به نمایندگی از آنها پیشنهاد کرد که کمیسیون ها باید طوری ساخته شود که هر یک از "رهبران معظم جهادی" و "علما" در یک کمیسیون حضور داشته باشند. سخنگوی دارالانشا نیز که مجری تمام عیارپلان بود بدون لمحہ ای درنگ و یا نظر خواهی از دیگران با ذکر این عبارت که "بزرگان ما هر هدایتی که بدهند به خیر ماست" فوراً طبق دستور سیاف عمل کرد. در همین جا بود که فقط يك زن متهور به میدان آمد و گفت: "اینها حق ندارند در راس کمیته ها قرار بگیرند، اینها جنایت کاران جنگی هستند، اینها ملك مارا ویران کردند، اینها را ملت ما نمیخشد، و... این ها باید در محاکم بین المللی جنایات علیه حقوق بشر سپرده شوند..."

این گفته در اول با استقبال و کف زدن مواجه شد، اما با عکس العملی که رهبران تنظیمهای جهادی و جنگسالاران وابسته شان نشان دادند، جلسه را به هم ریختند و هیاهو راه انداختند.

از آنجا که هیچ اپوزیسیونی وجود نداشت و هیچکس در برابر فعال مایشائی بنیادگرایان و حامیان خارجی شان حتی جرئت طرح اعتراض قانونی را هم به خود نمیداد، فریاد این زن به تنهایی چون بمبی در درون لویه جرگه و بیشتر از آن در بیرون لویه جرگه طنین انداز شد و مردم حداقل خواسته دل شان را در این فریاد یافتند و همه جا از این زن به عنوان قهرمان یاد میشد. چیزی را که نهاد ها و شخصیت های ملی طی سالها و با خود گذری ها بدست می آورند، این خانم شجاع در یک لحظه و با چند جمله احساساتی بدست آورد. از این حادثه به چند مسله باید دقت کرد:

اول اینکه دل مردم چقدر از دست جنایتکاران بنیادگرا، این نمایندگان مسلح فتوداليسم دلال شده، پُر درد است و مردم چه نفرت عمیقی از آنها در دل دارند که با شنیدن چند جمله علیه شان این چنین سرتاسری شادی میکنند.

دوم اینکه مردم چقدر به سخنگوی و بیانگر درد های شان نیاز دارند و دنبال آن میگردند، و در عمل نشان میدهند که از کسی که بتواند بازتاب دهنده خواسته های شان و دردهای شان باشد چه بیدریغ و نترس و همگانی به دفاع بر میخیزند و عملاً به کمک و حمایت آن - حتی از دورترین روستاها - میشتابند.

سوم اینکه مردم به سخنگوی و نماینده واقعه گرا، مبارز و نترس نیاز دارند که در صورت لزوم بتواند خلاف جریان آب شنا کند و برای بدست آوردن حیات جاودان بستیزد. آنانیرا که چون ماهی مرده فقط همسوی جریان آب برده

میشوند نماینده وسخنگوی خود نمیدانند، ولوکه این ماهی مرده ها سرخ و پُرخط خال و زینتی هم باشند. مردم میدانند که ماهی مرده به اعماق دریا نمیتواند شنا کند، خود را به موج نمیزند، نمی ستیزد و در پی بدست آوردن حیات جاودان هم نیست که حتی آبرا گنده میکند سرانجام هم خوراك لاخواران و یا حرام خور دیگری میشود.

چهارم اینکه چند جمله ملالی جویا در لویه جرگه به همه باید آموخته باشد که نفوذ یا کارکردن در نهاد ها و جرگه های ارتجاعی زمانی مفید، موثر و مردم پسند است که از درون آن نهاد فریاد حق طلبانه مردم، حتی اگر توسط يك نفر و در چند جمله هم باشد، بلند و رسا به بیرون برآید و به دیگران و به همه حالی شود که اینجا چه میگذرد و ماهیت این نهاد چیست؟ وماچه میخواهیم؟

پنجم اینکه اگر مسایل مطروحه در چنین جرگه ها و جلساتی هماهنگ و سازمان یافته مطرح شود و نهاد منظمی بتواند ضمن سازماندهی يك اپوزیسیون، ولو كوچك و حتی يكفرد، در تبلیغ و بهره برداری از آن مسایل، منظم عمل کند و آنرا به عنوان يك انگیزه درافشای مسایل دیگر سیاسی، اجتماعی در جهت منافع مردم بکار بگیرد. درینصورت نتیجه و فرایند چنین مسئله ای چند چندان است، اینجاست که طبقه ولایه های محروم جامعه نیز سخنگوی خود را در مسایل مطروحه روزهم در وجود يك جمع می بینند و در صف بندی ها ی اجتماعی نیز موقعیت ها مشخص میشوند، و . . .

در جامعه ما متأسفانه ظلم و ستم بی وقفه نیروهای حاکم ستمگر، اکثریت نیروهای اجتماعی دیگر را به دنباله رو، بلی بلی گوی و حتی زایده ای حاکمیت بدل کرده است. امپریالیسم و نیروهای اشغالگر نیز چنین کاری را دامن میزنند تا مردم را از تشکل نیروهای رزمنده سیاسی پیشرو و رهنمای شان محروم کنند. حتی هم اکنون نیروهای که خود را نماینده بورژوازی و دموکرات میدانند در بسیاری از عملکردهای شان به دنباله روی از تفکرات، عنعنات و منافع گروه های "پیش بورژوازی" در میغلتنند، و نیروهای بینا بینی نیز وضع بهتری از آن ندارند. بخشی از نیروهای هم که ادعای پیشرو بودن دارند و خود را مدافع منافع طبقات پیشرو و محروم جامعه قلمداد میکردند، هم اکنون بعضاً توجیه گر وقایع موجود میشوند و يك قلم سر در آستان آنچه هست فرو میگذارند، آنچه باید باشد برای شان دیگر "واقعینانه" نیست و این قماش رَمَقی هم برای شنا کردن خلاف جریان آب بخود نمی بینند. باکمال تأسف که اینان ضعف و تمایلات انحلال طلبانه همه جانبه ای شان را میخواهند بر دیگران هم اعمال کنند. بخش دیگری هم با زدن اشاره چپ فقط نق نق میکنند و بد خط بطلان میکشند، آنچه درین قماش دیده نمیشود عمل سازنده و موثر است. عده ای از این نیروها که در متن جنگ آزادیبخش ضد شوروی سیاسی شده اند و از

نهادهای مختلف، تفنگی بدست آورده بودند، تجربه مبارزاتی شان در همان جنگ و تفنگ به دوشی خلاصه میشود. یا به يك خاطره پیروز نبردمسلحانه شان دلبسته اند و آنرا اصولی ترین شیوه و تفکر در مبارزه میشناسند، یا اینکه الگوها و ایده آل های رزمنده ای از نهادهای انقلابی در دوران مبارزه مسلحانه شان را برگزیدند و از آنها پیامبران نا مُرسل ساخته اند. هر شیوه و روش دیگر مبارزاتی را به همان محك میزنند. و چون با آن همنوائی نداشت مُهر بطلان را بر آن میکوبند. این “چپروان بیمار كودك” هرگز به خود زحمت نمیدهند که شرایط و اوضاع مختلف را به مطالعه بگیرند و متناسب با شرایط، شیوه ها و تاکتیک های مبارزاتی و تشکیلاتی خود را سازماندهی کنند. لذا در لاک خود میپوسند و هجویه گویان بیماری از آب در میآیند که فقط کنج عزلت و یکی دوهمنشین همانند ارضای شان میکند.

از مطلب دور نشویم، بعد از سخنرانی کوتاه ملالی جویا در لویه جرگه مدتی نظم جلسه به هم خورد و از حکم اخراج و زندانی کردن این زن نماینده توسط رئیس لویه جرگه تا پیشنهادات مشابه آن توسط تفنگسالاران دیگر میتوان به عمق طینت دیکتاتور منشیانه و ظالمانه این ستمکاران پی برد. بعد سیاف که جنایت او و حزبش و تفکر قرون وسطائی و هابی شان بر همه روشن است بلند شد و با بیشرمی تمام خود و همقطاران خود را مجاهدینی خواند که گویا افغانستان را از وحشت شوروی رها نیده اند و چرندیاتی که کذب شان بر همه اظهر من الشمس بود، تحویل جلسه داد. درینجا هیچگونه دموکراسی ای بدرد نخورد و نمایندگان امریکا، اروپا، ملل متحد و نهادهای بین المللی دیگر نیز نظاره گر “بیطرف” بودند، چون چنین تعهدی سپرده بودند.

آنچه قابل تذکر است اینست که علیرغم حضور عده ای که دعوای دموکرات بودن و روشنفکر بودن دارند، در جلسه، هیچ کس حاضر نشد حتی يك کلمه هم در تقابل با سیاف و یا عملکرد غیردموکراتیک جلسه بگوید. چنین برخوردی به هر دلیلی که باشد به معنی تائید همان جریان است و اگر و مگر هم ندارد. چون وقتی در چنین مواردی موضعگیری علنی نشود، دیگر معنی حضور نیروهای ملی- دموکرات در چنین مجالسی از بین میرود و عَدَمَش به ز حضور. و این دومین تجربه ناکام حضور در جلسات ارتجاعی، اما بدون پلان و برنامه و هدف است.

در مورد حقوق زنان نیز بحث های کوتاهی بین زنان و رئیس جرگه در گرفت، او به صراحت گفت که هیچ قانونی و تمدنی را نمی پذیرد فقط آنچه در مقررات خودما آمده، زن فقط همان قدر حق دارد و بس. درین مورد هم هیچ اعتراضی نه از جانب نمایندگان اروپا و امریکا و حقوق بشر و نهادهای دیگر صورت گرفت و نه هم از طرف “اپوزیسیون” داخلی دموکراسی.

بحث را به درازا نکشیم خلاصه اینکه مواد و اصول قانون اساسی را در کمیته های تشکیل شده زیر نظر جهادیها (که بتوانند هم افراد خود را زیر کنترل داشته باشند و هم مخالف احتمالی را نشانی کنند) به تصویب رسانند و از بحث عمومی روی آن جلوگیری کردند. سرانجام قانون اساسی ای به تصویب رسید که سرپایش تناقض و مُهمل گوئی و فریب است.

قسمت شانزدهم:

انتخابات

انتخابات، انتخاب کردن و انتخاب شدن اموری است جالب و دلنشین که در تحقق واقعی شان میتواند به اصطلاح مردم "حق به حقدار برسد" و هرکس به هرکسی که میخواهد رای بدهد و او را در اجرای امر و یا امور معینی وکیل و ذیصلاح خود بسازد، تا آن وکیل منتخب و ذیصلاح که بر اساس شایستگی اش برای پیش برد امور محوله برگزیده شده بهتر بتواند در تامین منافع رای دهنده یا مُوَكِّل عمل کند و آرزوها و آرمانهای موکل و یا موکلینش را برآورده بسازد. هرگاه از عهده ای چنین کاری برآمده نتوانست انتخاب کننده از او سلب اعتماد میکند و وکیل، نماینده یار رئیس جمهور شایسته تری انتخاب میکند. انتخاب میتواند در عرصه های مختلف صورت بگیرد؛ ولی انتخاباتی که ما در اینجا به آن اشارتی خواهیم کرد انتخابات ریاست جمهوری و قسماً پارلمانی است.

جوامع غربی ازین کلمه (انتخابات) هم مثل بسیاری از مسایل دیگر چماقی برای زدن هر حریفی ساخته اند، و درباره انتخابات چنان هیاهو راه می اندازند که توگوئی فقط اینان هستند که چنین نعمتی را به مردم ارزانی داشته اند. درحالیکه انتخاب کردن و انتخاب شدن از حقوق اولیه مردم است که هرگز نمیتوان از آن به عنوان متاع اعطاشده ای کسی یاد کرد. حال به بینیم با این حق طبیعی، مسلم و اولیه مردم چگونه برخورد میشود. میرویم به سراغ مراکز که خود را "مهد دموکراسی و انتخابات" میدانند.

امریکا را در نظر بگیرید، کسانی که به سیستم سیاسی امریکا آشنائی دارند میدانند که در آن کشور سیستمی بوجود آورده اند که به طور عمده فقط دو حزب بزرگ تمام امتیازات سیاسی را در کنترل خود گرفته اند. احزاب دیگر به هیچ

صورت قادر نیستند که در برابر این هیولاهای قدرت و سرمایه به رقابت برخیزند.

حزب جمهوریخواه امریکا (حزب بوش) عمدتاً به کمپنی ها و سرمایه داران بزرگ نفتی و نظامی یا ملتتاری (تولید کنندگان اسلحه) تعلق دارد و گردانندگان آن عمدتاً رؤسا و سیاستمداران حرفه ای موسسات عظیم سرمایه داری هستند. از آنجا نیکه معاملات و سود آوری موسسات شان سر به ملیاردها دلار میزند، مصرف چند ملیون دلار یا چند صد ملیون دلار در رقابتهای سیاسی و زدن حریف به منظور کسب امتیازات سیاسی - اقتصادی و اداری برایشان امر خیلی پیش پا افتاده ای است. چون با کسب آن امتیاز سیاسی - اقتصادی و اداری که برای بدست آوردنش پولی مصرف کرده اند، میتوانند دهها و صدها برابر پول مصرف شده را دوباره بدست آورند. این حزب به علاوه ای بدست داشتن سرمایه های ملیارد دلاری، در تبلیغات خود از مذهب نیز استفاده اعظمی میبرد و صدها و هزاران روحانی کلیسا نشین عمدتاً کاتولیک را در خدمت گرفته است که دریای سیاستهای حزب جمهوریخواه امریکا مهر مذهب و گویا تائید آسمانی میزنند و ملیونها انسان را با تزویر اغفال کرده و به بردگی اربابان زر و زور میکشند. به این ترتیب می بینیم که حزب جمهوریخواه ترکیبی است از صاحبان زر و زور و تزویر که قادرند برای رسیدن به اهداف شان از سرمایه، قدرت و دین به شکل وسیع و گسترده آن به حیث وسیله استفاده کنند.

نمونه چنین استفاده را در همین انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۴ به نفع جرج بوش پسر دیدیم. بنابه قول خبر گزاریها بیش از ۶۰۰ ملیون دلار مصرف تبلیغات انتخاباتی امریکا شده است (زر)، خبیث ترین چهره های خشونت و جنگ از بوش حمایت کردند به علاوه کمپنی ها و موسسات نظامی (زور) و تعدادی از کشیشها فتوا دادند که هرکس به Kerry رای بدهد به شیطان رای داده است و گناه کار میشود (تزویر).

حزب بزرگ دیگر حزب دموکرات امریکا است که در آن طیف دیگری از سرمایه داران، ملیاردرها و کمپنیهای بزرگ انحصاری گرد آمده اند. کمپنیهای حامی این حزب عمدتاً در رشته های صنعتی و تجارتی و قسماً درامور نفتی و نظامی سرمایه گذاری دارند و کشیشان حامی این حزب عمدتاً پروتستان هستند. یعنی در این حزب نیز اربابان زر و زور و تزویر در جناح دیگری تجمع کرده اند. رقابت این دو حزب نیز وابسته به رقابت جناح بندیهای سرمایه انحصاری است. وقتی قرار باشد جناح سرمایه نفتی - ملتتاری بر امریکا و جهان حکومت کند، حزب جمهوریخواه باید به رهبری دولت قرار بگیرد. اینجا باید همه بدانند که جنگ، تجاوز، ویرانگری، اشغال به شکل برهنه آن در دستور کار سرمایه امریکا است. و باید بازار مصرف ابزار جنگی به وجود آید. وقتی

قرار بود به شیوه نرم‌تر اقتصادی - سیاسی و دیپلماتیک جهانرا زیر سیطره سرمایه امریکائی بکشند، نوبت حاکمیت به حزب دموکرات امریکا می‌رسد، و صاحبان سرمایه متمرکز شده در این حزب فرمانروائی امریکا و جهانرا به دست می‌گیرند. چنانکه دیدیم در سالهای اخیر جنگ سرد که میبایست به شیوه ها و نیرنگ های دیپلماتیک عمل شود، حزب دموکرات حاکمیت داشت. البته نباید چنین تصور شود که بین این دو حزب و شیوه های عمل شان دیوار چین واقع است و نمیشود یکی به دیگری عبور کند. هروقت منافع سرمایه ایجاب کند میتواند حزب جمهوریخواه نیز نیرنگهای نرم‌تر بکاربرد و یا حزب دموکرات نیم رخ خشن و جنگی سرمایه را به نمایش بگذارد، چنانکه گاهی چنین شده است. ولی از نظر تعلق، حزب جمهوریخواه بیشتر به سرمایه نفتی - ملتاری تعلق دارد و مسئول تامین منافع آن بخش سرمایه به طور ویژه و نفع کل سرمایه به طور عموم است.

حال چگونه میتواند حزبی ویا گروهی از مردم زحمتکش امریکا که زندگی مشقتباری را بسر می‌برند (در صفحات قبل با آمار نشان دادیم) در برابر این غول های وحشتناک زر و زور و تزویر بایستند، رقابت کنند و رای ببرند. چنین چیزی در سیستم امریکائی مطلقاً ناممکن شده است، چنانکه در همین انتخابات شخص دیگری که برای نمایش در برابر بوش و کری کاندید شده بود و Nader نام داشت، حتی مطرح نشد و شاید بسیاری حتی نه فهمیده باشند که این انتخابات سه کاندیدا داشت. درین سیستم به وضوح دیده میشود که حق انتخاب از مردم سلب شده و فقط مردم میتوانند رای شانرا به صندوق بریزند، اما به یکی از دو نماینده سرمایه، قدرت و تزویر که برای مدت چار سال مردم امریکا و جهان را بچاپد. هیچ امریکائی نه میتواند ویا شانس ندارد که فرد و یا حزب مطلوب خود را انتخاب کند چون این فرد و حزب مطلوب یارای کاندید شدن و رقابت یا بهتر بگوئیم حق کاندید شدن و رقابت در برابر سرمایه را ندارد و نه می یابد. این حق مطلقاً از شهروندان امریکائی سلب شده است. بگذریم ازینکه سیستم انتخاباتی امریکا با ایجاد “ کالج انتخاباتی ” اش چقدر کهنه و ظالمانه است که هرگز برای مردم اعتنا نمیکند وعده ای نخبگان هستند که انتخاب نهائی را میکنند و نه مردم .

در انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن و . . . نیز وضع به همین منوال است. و فقط دو حزب قدرتمند وابسته به سرمایه های بزرگ به نوبت در راس امور قرار می‌گیرند. احزاب بینا بینی سرمایداري مانند حزب سبزها، لیبرالها فقط در ائتلاف با این احزاب بزرگ میتوانند سهمی از قدرت ببرند. ولی احزاب و شخصیت های مردمی هیچ شانسی ندارند و مردم هم هیچگونه حق انتخابی ندارند فقط می‌روند و به یکی رای میدهند. حتی گاهی دادن این رای نیز جالب

است و این مسایل در مطبوعات غربی بیرون میریزد. در آلمان دو دوره است که حزب سوسیال دموکرات (S P D) یا به اصطلاح جناح چپ سرمایه بزرگ حکومت میکند. طی این مدت مقدار زیادی از حقوق و امتیازاتی را که مردم و به ویژه کارگران طی سالهای متمادی مبارزه بدست آورده اند، با طرح ریفورمهایی پس گرفته است و مردم در وضع بدی قرار گرفته اند، از شرح اوضاع آلمان که به عنوان یکی از مراکز “شگوفای” سرمایه در قعر بحران دست و پا میزنند میگذریم و می بینیم که تاثیر این بحران بر انتخابات چیست؟ مردم که از سوسیال دموکراتها ناراض هستند حق ندارند و نه میتوانند حزب دیگری را برگزینند، فقط حزب دموکرات مسیحی (C D U) یا جناح راست سرمایه در برابرشان قرار دارد. سیستم را طوری ساخته اند که در آن حق انتخاب آزاد مردم سلب شده است. در يك انتخابات محلی / CDU یا دموکرات مسیحی ها برنده شدند. خبرنگار تلویزیون از مردم می پرسید چه امتیازی به CDU دیده اید که رای خود را به آن داده اید؟ آنها در جواب میگفتند که : ما با این رای نفرت خویش را از S P D بیان کرده ایم نه اینکه CDU را تأیید کنیم. یکی گفت چون الترنا تیف دیگری نیست خواستم رای خود را فقط در تقابل SPD بدهم، لذا من انتخاب نکرده ام فقط رای مخالف داده ام (آنچنانکه در افغانستان نیز مردم کرزی را انتخاب نکرده اند، بلکه به جنگسالاران رای مخالف داده اند). اینست ماهیت “انتخابات آزاد” در جوامع سرمایه داری که با حيله و نیرنگ و پول و زور حق انتخاب را از مردم سلب میکنند و بعد پیرامون آن که انتخابات گویا عطیه سرمایه داری است سرو صدا و پروپاگند میکنند.

حال برگردیم به انتخابات در افغانستان، باید اذعان کنیم که افغانستان در طول تاریخش پدیده ای به نام انتخابات رئیس جمهوری نداشته است. تا حدود سه دهه پیش شاهان مستبد و خود رای در آن حکومت میکردند و بعد از آن هم که به اصطلاح جمهوری شد کودتا پشت کودتا آمد و انتخاب رئیس جمهور اگر به مسالمت امکان میداشت، بر اساس يك عنعنۀ ماقبل سرمایه داری از طریق تجمع عده ای مقربین حاکمیت و متنفذین سنتی، به نام لویه جرگه صورت میگرفت. این اولین بار است که در چنین موردی به مردم حق رای دادن قایل میشوند، ولی آیا درین انتخابات هر شهروند افغان حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را دارد. یا اینجا هم کپی چتل نویس انتخابات کشورهای غربی با کمی پیه و چربوی فئودالی بنام انتخابات آزاد پیش کش مردم میشود.

ابتدا نگاه کوتاهی به قانون انتخابات بیاندازیم؛ این قانون انتخابات به تاریخ هفتم جوزای سال ۱۳۸۳ شمسی طی فرمان بیست و هشتم رئیس دولت انتقالی اسلامی افغانستان برای نشر به جریده رسمی سپرده شده است.

درفصل چهارم ماده سیزدهم این قانون زیرعنوان “ شرایط انتخاب شوندهگان” در بند یکم آمده است :

“هرافغان واجد شرایط میتواند خودرا درانتخابات ریاست جمهوری، . . . کاندید نماید”، ولی درفصل پنجم ماده شانزده هم بند ۱ همین قانون میگوید :

“اشخاص واجد شرایط مندرج ماده شصت و دوم قانون اساسی میتوانند خودرا به ریاست جمهوری کاندید نمایند، . . . ”. در ماده شصت و دوم قانون اساسی هم که ضمن شرایط دیگر مسلمان بودن نیز مطرح است. درینجا باید از قانونگذار پرسید که وطنداران اهل هنود، یا مذاهب دیگر غیرمسلمان را افغان میدانند یاخیر؟ اگر آنها هم افغان هستند - که بدون تردید هستند - پس چرا با تبعیض مذهبی که آنرا ماده بیست و یکم فصل دوم قانون اساسی ممنوع قرار داده است، حق شهروندی شانرا سلب میکنید؟ و ذکر کلمه هر افغان درینجا چه معنی میدهد؟ اینجا دیگر بنیاد گرایی مذهبی در تدوین این قانون بر دموکراسی غربی غالب شده و اصل شهروندی را قربانی تبعیض مذهبی کرده است. سرمایه جهانی و نمایندگان در افغانستان به نفع فئودالیسم و بنیادگرایی عقب نشینی کرده اند و درین تبانی حق شهروندی هموطنان مارا که به اقلیت های مذهبی غیر مسلمان تعلق دارند مطلقاً نادیده گرفته اند، چون سودشان چنین تقاضا میکرده است. درفصل هشتم ماده چهل و چارم قانون انتخابات مذکور گفته شده که “کاندیدای ریاست جمهوری باید قبلاً کاپی ده هزار کارت رای دهندگان به سطح ملی که از اقوام و ولایات مختلف کشور باشد” تهیه کند و به مقامات مسئول انتخابات بدهد، و کاندید پارلمان ۵۰۰ کارت را تهیه نماید.

اولاً که چنین کاری به طور مطلق ناقض ماده دوم فصل اول همین قانون است که میگوید : “ انتخابات از طریق رای آزاد، عمومی، سری و مستقیم مردم صورت میگیرد”. ارائه کاپی کارت برای يك کاندید معنی اش اینست که صاحب کارت به همین کاندید رای داده است و چنین مسئله ای اصل سری بودن را منتفی می کند. لذا رای ده هزار نفر در برابر هر کاندید، دیگر سری نیست و در انتخابات هجدهم میزان ۸۳ که هجده کاندید دارد رای ۱۸۰ هزار نفر علنی شده است که کشته های هم بجا گذاشت.

دوماً آیا قانونگذار متوجه است که برای تهیه این ده هزار کپی کارت چه طریقه های به کار خواهد رفت. جامعه ای که در آن هیچ گونه تجربه دموکراسی وجود ندارد و امریکائی ها دموکراسی را به عنوان يك پروژه ای عاجل میخواهند در آن بنمایش بگذارند و نه يك پروژه ای دراز مدت برای تطبیق، باز هم همان شیوه های پیش سرمایه داری مورد استفاده قرار میگیرد، خریدن کارتها به پول، برگزاری “مهمانی ها و نذر و خیرات ها” و دادن شورها و پلو به ازای کارت، دادن وعده های سرخرمن از قبیل نمره ای زمین، گرفتن

کمکهای موسسات خیریه، بخشیدن فلان پُست اداری . . . که چنین کاری فقط از عهده ثروتمندان و اربابان زر و زور برآمده میتواند و مردم مظلوم و محروم ما با تمام شایسته سالاری شان قادر نخواهند شد چنین محافلی را برگزار کنند و چنین پولی را برای مصرف به تهیه کارت به پردازند تا حق کاندید شدن بیابند. مضاف بر اینکه در همین ماده چهل و چارم قانون انتخابات گفته شده "حق الشمول برای کاندید ریاست جمهوری پنجاه هزار افغانی". این دیگر کار را دشوارتر میسازد و دروازه های امید تمام تهی دستان افغان را در رسیدن حتی به کاندیدا شدن هم می بندد. حال مصارف تبلیغاتی را هم که به آن علاوه کنی معنی اش اینست که هزاران شهروند افغان علیرغم شایستگی ها و توانائی هایشان در اداره امور، فقط به خاطر نداشتن پول مصرف کاندید شدن از چنین حقی محروم ساخته میشوند و لذا میتوان گفت قانون مطروحه انتخابات خود وسیله ای است برای محروم کردن مردم از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن شان و فقط در خدمت اربابان زر و زور قرار دارد. نمونه عملی آنرا در انتخابات هجدهم میزان دیدیم.

نگاهی به لیست کاندیداها بیاندازید، یا خود جنگسالار اند، یا وابسته به تنظیم های جنگسالاران جهادی، یا وابستگان خارجی ها :

کرزی، سیرت و همایونشاه آصفی - سلطنت طلبان ملاک تاجر و بوروکرات وابسته به کشورهای غربی. قانونی، محقق، دوستم، منصور، دبیر، احمدشاه احمدزی، گیلانی - وابسته به تنظیم های جهادی و نمایندگان فئودالیسم در پیوند با امپریالیسم. لطیف پدرام در پیوند به ترکیبی از پرچمی ها، ستمی ها، و در ائتلاف با بنیادگرایان (خرده بورژوازی سرگردان).

چند کاندید دیگر هم که توانسته بودند کارت و پول را تهیه کنند، در کارزار تبلیغاتی از غولان پول و سرمایه (جهادی ها و غربی ها) عقب ماندند و قادر نشدند صدای شانرا به کسی برسانند.

مصارف تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری افغانستان به حدی بود که زلمی خلیل زاد نماینده رئیس جمهور بوش در افغانستان در مصاحبه رادیویی اش گفت: باید مشخص شود که این همه پول را برای مصرف تبلیغات برخی کاندیداها از کجا آورده اند؟ حال چگونه به يك سیاستمدار مردمی استاد و متخصص حقوق یا اقتصاد، انجینر کارشناس یا دکتور لایق، ژورنالیست، جامعه شناس یا هر متخصص دیگری که وابسته نیست و به قول مردم از راه حلال زندگی کرده است، امکان دارد در همچو گیر و داری حتی کاندید شود، چه رسد به اینکه بتواند محیطی را به وجود آورد که مردم بدون ترس از دیگران به او رای بدهند. این خواب است و خیال و محال.

و اما انتخابات هجدهم میزان که این همه رسانه های گروهی برایش تبلیغات کردند چگونه بود؟ درین انتخابات هیچکس شك نداشت که کرزی برنده است. این مسئله را هم درخارج و هم در داخل چیز فهمان می فهمیدند. چرا؟ به دو دلیل ساده، اول اینکه امریکا و غربی های حاکم بر افغانستان که کشور را در اشغال خود دارند و سرنوشت آنرا به دلخواه خود رقم میزنند، کرزی کاندیدای شان بود و از او حمایت میکردند. درزد و بند با آنها به ازای تقسیم قدرت، دادن پُست و مقامات معینی و قبول حضور بنیادگرایان، این طیف مرتجع نیز يك قلم پشت سر کرزی ایستادند و حتی ربانی، سیاف و خلیلی از کاندیدا های احزاب شان حمایت نکردند. همه میدانید که یونس قانونی و حفیظ منصور دوجهره برجسته جمیعت اسلامی هستند ولی ربانی و جمیعت از کرزی اعلام حمایت کردند. احمدشاه احمدزی معاون سیاف یعنی معاون رهبری تنظیم "اتحاد اسلامی" است. ولی سیاف و اتحاد از کرزی پشتیبانی کردند. محقق یار غارخلیلی و یکی از رهبران حزب وحدت است، اما خلیلی و حزبش پشت سر کرزی قرار گرفتند. به لیست حامیان کرزی نظری بیافکنید به وضاحت به تبانی و زد و بند امپریالیسم و فنوئدالیسم، دموکراسی غرب و بنیادگرایی اسلامی، پی میبرید. حامیان داخلی کرزی که رسماً پشتیبانی شانرا از او اعلام کردند قرار ذیل است:

- ۱- جمیعت اسلامی افغانستان به رهبری برهان الدین ربانی، بنیادگرای جنگ طلب.
- ۲- اتحاد اسلامی افغانستان به رهبری عبدالرسول سیاف، بنیادگرای وهابی جنگ طلب.
- ۳- جبهه نجات اسلامی به رهبری صبغت اله مجددی بنیادگرای سنتی - فنوئدال.
- ۴- محاذ ملی اسلامی به رهبری پیر گیلانی، اشرافیت روحانی سلطنت طلب - فنوئدال.
- ۵ - حرکت انقلاب اسلامی به سخنگوئی مولوی جلیل اله بنیادگرای سنتی فنوئدال.
- ۶- کمیسیون رهبری وقوماندانان حزب اسلامی حکمتیار بنیادگرای جنگ طلب و ویرانگران معروف.
- ۷ - حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی بنیادگرای شیعه.
- ۸ - حزب وحدت اسلامی به رهبری کریم خلیلی بنیادگرای شیعه.
- ۹ - سلطنت و وابستگانش که حمایت شانرا از آ صفی و سیرت گرفتند و به کرزی دادند.
- ۱۰ - افغان ملت، سوسیال دموکرات غربی متهم به پشتونگرایی.
- ۱۱ - بقایای پرچم درنهادهای جدیدالتاسیس.

۱۲ - اسماعیل خان والی سابق هرات تفنگسالار و بنیادگرای طالب نما.

۱۳ - برادران احمد شاه مسعود.

۱۴ - قاضی امین وقاد معاون گلبدین، بنیادگرای دیوبندی.

۱۵ - عده ای رهبران و اعضای طالبان.

درین لیست تمام تنظیم ها ی جهادی پشاور و رهبران شان، تمام بنیادگرایان مسلح به دون استثنا - و تنظیم های مشابه مطرح شیعه ساخت ایران که مشترکاً وطن مارا ویران کردند، مردم آنرا به خون کشیدند و حوادث خونین کابل، مزار، هرات و جاهای دیگر را آفریدند و نمایندگان تیپیک متشکل و آگاه فئودالیسم و فوندامنتالیسم هستند، به حمایت از کرزی برخاسته اند و کرزی هم کمافی السابق در زد و بند و تبانی با آنها کار کرده و کار میکند. تا بهترین نمونه تبانی امپریالیسم و فئودالیسم، دموکراسی غربی و بنیادگرائی اسلامی، و همسوئی سرمایه جهانی و تروریسم جهانی را به نمایش بگذارد. حال هنوز هم اگر کسی در این پیوند نامیمون شك دارد، دیگر یقینش محال است، چون او یا نمی خواهد واقعیت را بپذیرد، که درینصورت غرضی دارد و یا مشکل فهم و درك دارد و نمی تواند به فهم مسایل گویا و روشن اجتماعی دست یابد، که در این حال مرضی دارد، والا بدون غرض و مرض میتوان این پیوند را واضحاً دید. این حمایت گسترده حاکمیت تفنگسالار و متشکل ارباب و دلال با همدستی و حمایت گسترده سیاسی - اقتصادی امپریالیسم از کرزی، دلیل اصلی است که از پیش معلوم بود که کرزی برنده انتخابات است. بد نیست درین رابطه به تبصره ای يك نشریه آلمانی گوش فرا دهیم :

نشریه Die Welt Kompakt که در آلمان با تیراژ وسیعی پخش میشود تبصره ای تحت عنوان "رسوایی در افغانستان" به تاریخ ۱۱.۱۰.۰۴ به قلم خانم Sophi Mühlmann نوشته است. خانم نویسنده درمورد انتخابات ریاست جمهوری افغانستان مینویسد :

"این يك رسوایی بود، ملل متحد و امریکا، علیرغم سر و صدا های زیاد شان در باره انتخابات، حتی نتوانستند گروه گردانندگان انتخابات رسوای شانرا به مبادی کار آشنا بسازند".

"قبل ازینکه نتیجه همین انتخابات قابل اعتراض معلوم شود حامد کرزی خودش از پیروزی خود صحبت میکند".

نویسنده تبصره می افزاید: "غرب و به ویژه امریکا سیاست افغانستان را چون بازیچه ای در دست خود گرفته اند. در بازی انتخابات شان بدون اینکه نتیجه بازی به پایان رسیده باشد، برنده مطلوب شانرا اعلان میکنند. با آنکه مردم افغانستان بیخبر از پشت پرده با شور و شوق داخل بازی شدند، ولی امریکا و همراهانش حق رای دهندگان افغان را به بازی گرفتند".

نشریه مینویسد: "افغانستان هم اکنون در چنگال امریکا است و اوست که برای ملت افغانستان سرنوشت تعیین میکند".

دلیل دوم "پیروزی کرزی" با وجود تمام تبصره ها، حال چه مردم از پشت پرده باخبر باشند و یا نباشند، استقبال مردم از انتخابات و ریختن رای شان در ضدیت با تفنگسالاران در صندوقها است. با آنکه به قول اعلامیه "سازمان حقوق بشر و دفاع از محیط زیست"، "درانتخابات مردم تهدید به رای دادن به این و آن شده اند و از احساسات قومی مردم استفاده شده"، و تقلبهای فراوانی صورت گرفته (اگرغیراین میشد عجیب بود)، با آنهم به هر شکل و قیمتی که میشد باید کرزی از صندوقها بیرون می آمد. اما آیا رای مردم واقعا برای کرزی داده شد؟ پاسخ این سوال را از مصاحبه های مردم به وضاحت میتوان یافت. آنها به صراحت میگویند: بخاطرنفرت از جنگسالاران و تنظیم های مربوطه شان، بخاطر ترس از به قدرت رسیدن تنظیم ها و آمدن دوباره جنگهای تنظیمی، فقط در تقابل با جنگسالاران و تنظیمهای شان رای داده اند، نه به خاطر کرزی. هم اکنون تصور بر این است که امریکا و متحدینش بخاطر تامین منافع شان به صلح نسبی در افغانستان نیاز دارند، لذا جلو جنگسالاران سر کش را میگیرند، کرزی هم مطمئن ترین و گوش به فرمان ترین مهره امپریالیسم درین مقطع است. لذا مردم برای آرامش نسبی خود و مهار کردن جنگسالاران به کرزی رای داده اند. به عنوان تخیل اگرالترناتیو دیگری که توان مهار کردن جنگسالاران را میداشت و کشور را دور از تسلط بیگانگان به آرامش سوق میداد، چه بسا که رای مردم نصیب او میبود.

و اما چنین رای دادن هائی که درضدیت با یکی، به دیگری که آنهم مطلوب نیست، رای داده شده در جاهای دیگر نیز اتفاق افتاده است. باری در انتخابات ایران در اولین دوره ریاست جمهوری خاتمی، مردم میگفتند ما میدانیم که خاتمی هم آخند است، ولی هم اکنون در ضدیت با عبدالله "نوری" که تندرو است به خاتمی رای میدهم، چون کس دیگری در میدان نیست، به این ترتیب با رای خود انتخاب نمی کنیم فقط تندروها را رد میکنیم. یامورد CDU و SPD را که از آلمان مثال آوردم، مردم میگفتند درضدیت با یکی به دیگری رای داده اند و این به معنی تائید آن دیگری نیست.

بنأ حضور نسبتاً گسترده مردم در انتخابات و دادن رای شان به کرزی، نفرت مردم ما را از تنظیم های جهادی و جنگسالاران بیان میکند نه تائید کرزی را، و ما شاهد خواهیم بود که باز کرزی جز در زد و بند با همین ها (شاید با تعویض مهره ها) و تامین منافع مشترك دوطرف تبانی، کار دیگری از پیش نبرد. یقیناً اگر کسی بیش از حدش پایش را دراز کند و یا زیاده خواهی

کند، نماینده بوش آقای خلیلزاد آنرا تحمل نکرده و به قول خودش "قف پائی ور خواهد داشت". ورنه در اساس همه رنگ و نیرنگ است.
وبه قول شاعری:

همه جا دوکان رنگ است، همه رنگ میفروشند
دل من به شیشه سوزد ، همه سنگ میفروشند
دل کس به کس نسوزد ، به محیط ما به حدی
که غزال چو چه اش را، به پلنگ میفروشد

قسمت هفدهم:

و ضیعت نیروهای سیاسی - اجتماعی

افغانستان قبل از کودتای ثور ۱۳۵۷ ش خلقی - پرچمی ها، کشوری بود عقب نگهداشته شده که در آن نظام سلطنتی خانوادگی حاکمیت میکرد (جمهوری داؤدخان نیز ادامه آن است). این نظام کشور را در بدترین شرایط زندگی سوق داده بود که بر مبنای يك جامعه فئودالی - قبیله ای استوار بود. نفوذ سرمایه های خارجی استعماری درین کشور نطفه هائی از صنعت مونتاژ، بانکداری و تجارت خارجی وابسته را ایجاد کرده بود که در کنترل تاجران دلال و واسطه قرار داشت. این نفوذ خصلت جامعه را به يك جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمره تغییر شکل داده بود. از نهادهای اولیه ای که سرمایه دلال به کمک دولت در دست داشت میتوان از "شرکت سهام افغان" نام برد که به کمک دولت نادر شاه توسعه بیشتر یافت تا آنجائیکه بر تجارت داخلی مسلط شد و آنرا در انحصار گرفت. رشد این شرکت و انحصارگرایی آن عملاً مانع رشد تاجر ملی شد. همچنان "شرکت اصلاح" که صدور گیاهان طبی و کیمیاوی و میوه را در انحصار گرفت و "از کار سایر تاجار و حتی مردم عادی درین زمینه شدیداً جلو گیری کرد". این شرکت ها کاملاً در پیوند با استعمار و تابع منافع آن بودند و در داخل از حمایت دولت نادرخان به طور کامل برخوردار میشدند. این شرکتهای وابسته به امپریالیسم عامل ورشکستگی تعداد زیادی تاجر ملی و خرده مالک شدند و نفوذ امپریالیسم در کشور تسریع کردند. هکذا انحصارات بانکی نیز در پیوند با امپریالیسم در کشور ما فعالیت داشتند. شرح تفصیلی این موارد در حوصله این نبشته نیست. غرض از اشارت مختصر این بود که بدانیم

حاکمیت کشور در سیطره ارباب زمین و تاجردلال وابسته به امپریالیسم قرار داشت.

د افغانستان در دوران سلطنت از احزاب سیاسی رسمی خبری نبود و ظاهر شاه تا آخرین روزهای سلطنتش قانون احزاب را توشیح نکرد. اتحادیه های صنفی هنوز شکل نگرفته سرکوب میشد. در نهایت جامعه در يك نوع رکود همه جانبه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به سر میبرد، مردم از ابتدائی ترین آزادی های سیاسی محروم بودند. مبارزات مشروطه خواهی سرکوب و مشروطه خواهان اعدام شدند. بعداً مبارزات دمکراتیک در سالهای ۳۰ هجری شمسی نهادها و حرکاتی را به وجود آورد ولی سرکوب شد. در دهه ۶۰ میلادی یا دهه ۴۰ شمسی که جنبش های رنگارنگ سیاسی - اجتماعی جهانرا فرا گرفته بود و از گوشه و کنار جهان شور و هلهله آزادیخواهی سر داده میشد. در کشور ما هم قانون اساسی نیمه بندی به وجود آمد که در آن از برخی آزادیها نام برده شد. مردم به ویژه نسل جوان که خواسته هایشان در گلو گره شده بود، به بیرون ریختند و اینجاست که به حضور جریانهای سیاسی علنی و تظاهرات خیابانی وسیع بر میخوریم. ولی هیچ يك از این جریانات تشکیلات لازمه شانرا نداشتند.

مالکان بزرگ ارضی و اربابان که درین کشور تیپ خاص و عقبمانده ای خود را دارند و نباید آنها را با فئودالهای اروپائی قرون وسطی مقایسه کرد، به نحوی پایه سلطنت را میساختند و سلطنت نیز تامین منافع شانرا به عهده داشت. مناسبات ایجاد شده در روستا معجون مرکبی بود از مناسبات فئودالی - بردگی استعمار زده. دربسیاری از مناطق دور از مرکز، دهقان نه تنها کشتمند که برده ارباب هم بود. دهقان مثل ابزار در اختیار مالک زمین قرار داشت و از کار توانفرسایش حتی لقمه نان شکم سیر هم به او و فامیلش داده نمیشد. اومجبور بود همه ساله از اربابش جهت قوت لایموت "قرض" بگیرد و بدین ترتیب مقدار زیادی گویا قرضدار میشد که آنها را در برخی جاها "ته قاوی" مینامیدند و دهقان هرگز امکان آنها نمی یافت که این قرض را بپردازد، لذا مادام العمر در گرو خان و ارباب محل میماند. با کوچکترین سرپیچی از فرامین ارباب لت وکوب میشد، به زندان ارباب که در داخل دیوارهای قلعه ها و داخل طویله ها ساخته شده بود، انداخته میشد. و بعضاً زیر جزاهای غیر انسانی ارباب جان میداد. بنا بر روایات مردم محل حتی نمونه ای را داریم که در یکی از ولایات غرب افغانستان، رعیت مظلوم به جرم نا فرمانی از ارباب بردرختی نشانده شده و بسته شد و زیر درخت را به امر خان مواد سوخت گذاشته آتش زدند، آن انسان بی پناه پیش چشم جماعت زنده زنده میسوخت و سردار یعنی خان یا فئودال با ساز و سُرنا آنها را به تماشا نشسته بود و لذت میبرد. همین سردار و خان

به دربار سلطنت پیوند داشت و سناتور انتصابی شاه بود. او در برابر هیچ قانون ویا مرجع قانونی هم حساب‌ده و مسئول نبود و مراجع دولتی هم به کارش "مداخله" نمی‌کردند؟!

فئودالها برای پیشبرد مقاصد شان تشکیلات ویژه سیاسی نداشتند، تبلیغات و پیامهای شان را از طریق عده ای از امامان مساجد که نان خور و توابع گوش به فرمان و توجیه گرشان بودند، با رنگ و روغن دینی به مردم میرساندند. نادرشاه با نهادینه ساختن تبلیغات از این کانال این امتیاز را برای فئودالها و دربار خود جنبه دولتی و به اصطلاح قانونی داد و در "چاردهم قوس ۱۳۰۸ش جمعیتی بنام / جمعیت العلماء/ درکابل تاسیس کرد". و بعد از آن در اوایل ماه دلو ۱۳۰۸ش لایحه تبلیغ را از طرف وزارت عدلیه نشر کرد که در آن "هرگونه تبلیغ و خطابه را در اجتماعات مذهبی بخصوص روزهای جمعه ازوظایف روحانیون (روحانیونی که اهلیت آنها به تصویب جمعیت العلماء رسیده باشد) میدانست و محدود به آنها مینمود" (۴۸). و روحانیت مبارز حق تبلیغ نداشت.

اینجاست که سلطنت حامی فئودالیسم و روحانیت مرتجع وسیله توجیه آن میشود. هم اکنون نیز عین همین نمونه را داریم تنها فقط نام آن از جمعیت العلماء به "شورای علما" تغییر کرده است. شورای علما هم عملاً در خدمت توجیه عقبگرایی و دفاع از ارباب قدرت قرار گرفته و ابزار تبلیغاتی شان است. در برابر هر دگر اندیشی اعلامیه میدهند و حکم تکفیر صادر میکنند و ستره محکمه هم پشتوانه دولتی شان است. یقیناً اگر اهداف شان بطور دلخواه شان عملی نشد مثل سابق آنها را با نیروی مسلح شخصی یا دولتی اعمال میکنند. جای دارد که درینجا از روحانیون مبارزی چون ملا محمد سرور و اصف، این پیشتاز مشروطیت، به بزرگی یاد کنیم و به روح شان درود بفرستیم.

گفتیم در گذشته فئودالها برای پیشبرد مقاصد شان تشکیلات ویژه سیاسی نداشتند. در دهه قانون اساسی تلاشهایی از طرف اخوان المسلمین بین المللی صورت گرفت که در افغانستان نیز شاخک های برایش بسازد، در دوران جمهوری داود خان، جماعت اسلامی پاکستان و حکومت پاکستان عده ای مثل گلبدین ورفقایش . . . را دور هم جمع کرده و آموزشهای تروریستی داده به افغانستان صادر نمودند؛ ولی در پنجشیر و لغمان به دست مردم ضربه خورده و واپس به پاکستان فرار کردند.

فقط کودتای شوم و بدفرجام ۷ ثور پرچمی - خلقی ها که باخصلت غلیظ وابستگی اش خشم همگانی را بر علیه خود بر انگیزت زمینه سرباز گیری از اقشار ولایه های عقبمانده جامعه را با سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم، برای وابستگان سیاسی فئودالیسم و تاجران دلال مساعد ساخت. آنگاه است که

سمارق وارتنظیم و گروپ ساخته میشود و توسط امپریالیسم و ارتجاع منطقه سازماندهی شده و تا دندان مسلح میگردد. از آن به بعد تنظیم های جهادی مدافعین متشکل و مسلح منافع فئودالها بوده هستند و در زد و بند با بورژوازی دلال و امپریالیسم برای چاپیدن جامعه عمل میکنند. حکومت جهادی ها و طالبان نمونه ای تیپیک حاکمیت فئودالیسم و دلالان اجانب بر زندگی کشور ما به حساب میآید که ثمرات تلخ این حاکمیت ها به قول مردم "برای هفت پشت ما" کافی است، تا مایه نفرت شود.

ولی گاهی اوقات خیره سری عده ای و فراموشکاری عده ای دیگر بحدی است که فرمولهای جامعه شناسی و نورمهای منطقی از محاسبه آن عاجز میماند و نمی داند که باز برچه مبنا و معیاری خیره سران آزمون شده از همه میخواهند که گذشته را نا دیده بگیرند و به باورهای آنها و عملکرد آنها صحه بگذارند؟ و حتی میخواهند که جلوداری ساختن آینده را به آنها بسپارند؟؟ و باز عده ای چگونه به همین زودی ها ممکن است این همه رنج و مصیبت تحمیل شده بر خود و جامعه خود را فراموش کنند و بار دیگر آزموده را بیازمایند؟ نه! نباید چنین کرد، اینها همانند که بودند، منتها بعد از این دوران بیش از دو دهه جنگ قشر طفیلی جنگسالاریکه فقط از قبل جنگ و غارت به مال و زمین و سرمایه ای دست یافته اند به آنها اضافه گردیده است که خطر را بیشتر میکند. نیروهائی که وابسته به سرمایه داری جهانی هستند و حیثیت دلال را در جامعه ما دارند، آنچنانکه تاحال دیدیم در زد و بند با مالکان بزرگ زمین و اشرافیت قبیله ای و روحانی عمل کردند و عده ای زیاد شان در همین تنظیم های جهادی بسیج شدند. عده ای هم در کنار سلطنت باقی ماندند و نقش وساطت بین طبقات حاکمه جامعه ما و امپریالیسم جهانی را بازی میکنند که گاهی شریک حاکمیت هم میشوند.

ولی يك قماش از این دلالان واسط دیروز همان حاکمان جبار و خونریز خلقی - پرچمی هستند که برای تامین منافع ارباب شوروی شان و تحمیل اجباری حاکمیت خود بر جامعه ما شهر و روستا را ویران کردند و به خون کشیدند و هیچ دست کمی از تنظیم های جهادی ندارند. تجربه حاکمیت وحشی آنها نیز باید برای نسل ها در حافظه تاریخ ما بماند و مبادا با بیماری فراموشی به تکرار آن جنایات اجازه داده شود. این قماش هم اکنون در تلاش چسپیدن به استعمارگران، به ویژه متجاوزین امریکائی، هستند و حاضران پای هر سندی را امضا کنند. و به انجام هر عملی تن بدهند. اینان که یکی از عوامل عمده بدبختی های موجود در کشور ما هستند، با ظاهر فریبر و مدرن، با دریشی و نکتائی، باطنی بسیار وحشی به نمایش گذاشتند. تا پای دامن زدن به آتش قوم بازی و تا مرز تجزیه افغانستان پیش رفتند و هم اکنون نیز چنین میکنند. بخشی

از آنها بازهم تحت حمایت خارجی ها تشکلاتی را به رهبری جنایتکاران معروفی چون تتی، و جنرال علمی و غیره سرهم بندی کردند تا بتوانند در معاملات و زد و بندها سهیم شوند. مردم ما، به ویژه نسل جوان ما باید این خطر را جدی بگیرند، بالاخص صفوف سابقه پرچمی - خلقی که در گذشته فریب خورده بودند، نگذارند که رهبران جنایتکار خلق و پرچم از میان شان سربازگیری کنند و آنها را قربانی اغراض شوم خود بسازند. این صفوف باید با دوری از رهبران در عمل به صف مردم به پیوندند و رهبران جنایتکار و معامله گر را افشا کنند.

بنأ اگر بخواهیم از ترمنولوژی جامعه شناسی علمی استفاده کنیم با در نظر داشت واقعیت کنونی، جامعه ما خصلتاً يك جامعه مستعمره - نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است. که در آن تسلط امپریالیسم مشهود است، به حدی که قضایای ولسوالی های دور افتاده ای مثل شیندند را هم آقای خلیلزاد سفیر کبیر و نماینده رئیس جمهور امریکا شخصاً و در سفر به آن منطقه حل و فصل میکند، مسایل مهم کشوری را که کاملاً وبلا استثنای.

خلیل زاد بدون هیچ شبهه و شکي "حاکم امریکائی افغانستان" است. اما این حاکمیت در زد و بند با نیروهای حاکم بومی یعنی مالکان عمده زمین (واشرا فیت جنگی همراه شان) و تاجران بزرگ دلال، که همه یا در تشکلات معینی منظم اند و یا تشکلات ویژه ای خود را میسازند، اعمال میشود. لذا فورمول ساده حاکمیت فعلی در افغانستان چنین است :

امپریالیسم + مالکان عمده ی زمین + تاجران دلال وابسته = حاکمیت

این سه نیروی ذکر شده در پیوند با هم تمام شاهرگ های اساسی اقتصادی کشور را در دست دارند. سیستم سیاسی، قضائی مثل حکومت، قوه قضائیه، ارتش، پولیس، موسسات فرهنگی و . . . در زیر سیطره شان است و کشور را در همه عرصه ها در جهت منافع مشترك خود رهبری میکنند و لذا نیروی مسلط حاکم بر کشور هستند.

نیروهای بینا بینی خصلتاً متزلزل که در جریان حوادث بعضاً از نظر اقتصادی متضرر شدند و برخی هم از حاشیه نیروهای حاکم بهره مند گردیدند. در ساحة سیاسی نیز متناسب با طبیعت شان پیوسته جبهه عوض میکنند و طی سالهای متمادی نتوانسته اند يك تشکل کارآ و دوامداری را برای خود سرهم بندی کنند، یا اینکه يك سیاست و خط مشی پایداری را تدوین و عرضه کنند. در پراکندگی و سرگردانی گاهی عده شان به دامن تنظیمهای جهادی - ملیش می افتادند و برخی از سلطنت معزول هواداری میکنند. در این تازگی تلاشهایی صورت میگیرد که جمعی از آن دور محور کرزی خود را جمع و جور کنند.

قشرمعینی از نیروهای بینا بینی حزب افغان ملت را محور میدانند و از دیگران میخواهند که به آنها به پیوندند، ولی چون از يك جهت متهم به گرایشات قومی هستند و ازجهتی هم در وابستگی به حاکمیت قرا رگرفته اند، برای جذب وسیع توفیقی ندارند.

گروه های خورد و ریزی هم ازین طیف، به ویژه بخش متعلق به خورده مالکیت آن ماشاالله همه روزه متشکل میشوند و پراکنده میگردند، تاهنوز قادر نشدند با يك برنامه روشن و يك تشکل واحد داخل معادلات و مناسبات اجتماعی بشوند. عمده ترین خصیصه این نیروها اینست که درتشخیص خصلت جامعه ناتوان هستند ولذا نمیتوانند جای خودرا درست بیابند. نمی دانند که درکنارحاکمیت قراربگیرند و یا دراپوزیسیون آن. به کارهای پُرسروصدا، به ویژه کنفرانس ها ی مطبوعاتی و مصاحبه های رادیویی دلخوش میکنند و طرح مشخصی ندارند. عده ای محدودی ازینها حزب سازی وتدویرکنفرانس هاروسیله ی معاش ساخته اند، حزب شان دوکان تجارت و سخنرانیها یشان متاع این دوکان است.

درین میان هستند عده ای زیادی که دل شان واقعاً برای وطن شان می تپد و درد را هم میدانند. اما با مطلق ساختن اوضاع جاری یعنی مطلق ساختن قدرت حاکمیت و مطلق ساختن ضعف مردم، دچار نوعی یاس، دلشکستگی و ناامیدی میگردند. هم اکنون نمی توانند باور کنند که نیروی تحول طلب میتواند با کار درست ومنظم، متناسب با شرایط، نیروی بدرد بخور وعملورزی را ایجاد کند و با آن درجامعه مؤثرواقع شود. این تیپ دلسوزنیز با این مطلق سازی اش به سردرگمی افتاده است، چه واقعیت موجودرا جاودانه می پندارد وجرئت رویارویی جهت تغییر آنرا به خود نمیدهد ولذا وارد عمل مناسب و دگرگون ساز نمی شود. این طیف اجتماعی چند مسئله را نادیده میگیرند :

اول اینکه هر واقعیت حاکم ومسلطی برجامعه، به دلیل تسلطش برحق و پایا و جاودانه نیست. چه بسا واقعیات فاسد و خلاف حرکت و روند تکاملی زمان به زور و ناحق برجامعه تسلط پیدا کرده باشند. چنین واقعیتی علیرغم تسلطش ناحق، میرنده، و محکوم به نابودی است. هرچند که ظاهر بالنده نشان میدهد و چنگالهایش را محکم کرده است. نمونه های آنرا طی همین بیست سال واندی به وضوح دیدیم. “انقلاب شکست ناپذیر ثور” را مگر عده ای درسراغزش ابدی نمی پنداشتند؟ چه شد و به کجا رفت؟ قدرت ها وحکومات زورگوی، وحشتزا و ساطوربدست جهادی ها که درآن زمان “کلمه را سر مردم چپه میخواندند” و پشتوانه امریکا ومتحدینش را هم داشتند، چه شدند؟

طالبان با ادعای حاکمیت خدائی و پشتوانه وسیع خارجی ها به چه سرنوشتی مواجه شدند؟ در آغاز تسلط هیچ کدام شان، کسی این گونه زوال شانرا پیش بین نبود. ولی تاریخ مُهرزوال را برپیشانی شان کوبید. شرایط موجود هم اینچنین نمی ماند و به قول مردم "اینهم میگذرد".

دوم اینکه نباید فراموش کرد که رسالت نیروی تحول طلب آگاه درجهت دهی اوضاع به سود مردم و عملکرد درجهت منافع بالنده مردم است. و این کار آسانی نیست. جریان عمل دگرگون سازاست که جرئت و شهامت بر خورد به واقعیت فاسد را به وجود می آورد و انسانرا به دگرگونی های سازنده تر رهنمون میشود، وحتی راه تازه میگشاید. ازاین سخن هرگز "آب را ندیده موزه کشیده" تعبیرنشود. واقعبینانه و واقعگرایانه ولی درحرکت موثر و مفید، نه درایستائی و به خود فرورفتن یا واقعیات فاسد را سجده کردن.

نیروهای بینا بینی زمانی میتوانند به عمل موثر دست زنند که پشتوانه مردم محروم و نیروهای ترقیخواه جامعه را باخود داشته باشند و این میسر نیست، مگر اینکه درجهت منافع اکثریت خود را توجیه و سازماندهی نموده و عمل کنند. هم اکنون که جامعه از وجود تشکلات واتحادیه های صنفی وتشکلات ترقیخواه کارآ محروم است و داد و ستد کوچک حاکم در بازار نیز بر تعداد خورده مالکان افزوده است، نیروهای بینا بینی زمینه مساعد ایجاد تشکلات متعدد را دارند که درصورت ایجاد چنین تشکلهائی به سودمردم گام بزرگی درجهت کارهای سازنده تر درآینده برخواهند داشت.

نیروهائی که خود را نیروهای پیشرو و مترقی مینامند و روزی و روزگاری مدعی بودند که نماینده منافع زحمتکش ترین و انقلابی ترین گروهها ولایه های اجتماعی هستند درنتیجه عوامل متعدد مُتَحَمِل ضربات فراوان شده اند و اکنون دربدترین حالت پراکندگی تشکیلاتی، بحران فکری و سردرگمی سیاسی و يك حالت انحلال همه جانبه بسر میبرند. حریفان شان هر گونه شکستی دربخشی از جنبش را و یا درسطح جهانرا، شکست ایدئولوژیک این نیروها می شمارند و آنرا به حدی بزرگ میسازند که برخی از درون خود این نیروها نیز به چنین تبلیغات سوئی تن در میدهند وکاسه وکوزه را برسر فلان متفکر ویا فلان اندیشمند متوفی که سالهاست ازجهان رخت بسته است می شکنند. به طور مثال عده ای مطرح میکنند، همینکه سازمانها و نیروهای انقلابی نتوانستند جنبش رهائیبخش مردم ما را برضد شوروی سابق وعمال خلقی پرچمی اش رهبری کنند و بالاتر از آن الترناطیو قدرت شوند، این خود شکست اندیشه و سیاست و آرمان و راه و رسم نیروهای انقلابی است. ولی مدافعین این نیروها میگویند: منقدین توجه نمیکند که درجریان مقاومت مردم ما علیه شوروی، افغانستان بزنگاه ونقطه تلاقی و تصادم تضادهای جهانی شد. دريك جناح سوسیال

امپریالیسم شوروی و متحدینش و در جناح دیگر تمام امپریالیستهای غربی به رهبری امریکا بامتحدین مرتجع جهانی و منطقه ای شان قرار گرفتند و با مسلح ساختن و گسیل هزاران هزار ویرانگر و تروریست بنیادگرا از سرتاسر جهان به همراهی شقی ترین و عقبگرا ترین عناصر بومی در وجود تنظیم های بنیادگرای جهادی، جلواین جنبش را از دست مردم و نیروهای مردمی به زور ربودند. و آنرا به گمراهی ها و انحرافات متعدد کشاندند. اینها میگویند نیروهای تازه دم پیشرو وبدون هیچ امکان مالی - تسلیحاتی مانند کودکی بودند که در مسیر سیلاب لجن قرار گرفته باشند. این سیلاب لجن همه چیز جامعه ما را ویران کرد و نیروهای پیشرو جامعه نیز آماج این سیلاب ویرانگر بودند. اکثریت تشکیلات شان، شخصیت های شان و سیاست های شان زیر ضربت قرار گرفت و ترور شد. انقلابی که نیروهای پیشرو در نظر داشتند و به خاطر تحقق اهداف آن جان نثاری کردند و قربانی های بزرگی را متحمل شدند "به سمتی چرخید که ضدانقلابیترین وقایع روزگار شد". ولی این پایان تاریخ نیست و جامعه هم به آخرین نقطه تطور و تحول خود نرسیده است. تازندگی وهستی باقی است، تطور و تحول را به خود همراه دارد، نیروهای پیشرو نیز میوه ای از این اوضاع برچیده اند، "ولی از درخت معرفت و نه از درخت حیات". این نیروها میگویند در نتیجه چنین معرفتی دریافته ایم که نیروهای ترقیخواه نه ازدنباله روی و سر فرو گذاشتن در برابر حوادث موجود بجائی میرسند و نه از جهیدن از واقعیات و با آرمانگرایی حاشیه روانه وصوفیانه. فقط با در نظر داشت و شناخت واقعیات وبهره گیری از مساعدت ها ومبارزه با آنچه نارواست میتوان به بالندگی رسید و ادعای پیشروبودن وترقیخواه بودن کرد.

قسمت هژدهم

چه میتوان کرد ؟

نتیجه اینکه: بزبان ملی دموکراتیک کشور ما در سیطره نیروهای اشغالگر خارجی و نیروهای عقبگرای وابسته به آنهاست. این نیروهای حاکم به وسیله زر و زور و تزویر و در حمایت یکدیگر کشور را زیر سیطره گرفته اند. هیچ يك از آنها به منافع ملی ما عمل نمیکند، بلکه خصلتاً وعملاً در پی چپاول وغارت آن هستند. هیچ يك از این نیروهای حاکم به دموکراسی باور ندارند و

نمی توانند به نیروهای ملی و دموکرات اعتماد و اطمینان کنند. برعکس به شیوه های مختلف جلو رشد و تکامل نیروهای ملی و دموکرات را میگیرند. تجربه همین سه سال و اندی نیز این امر را اثبات کرده است. لذا تصور اینکه از حاشیه این حاکمیت به نیروی واقعاً ملی و دموکرات چیزی برسد، تصویری واهی و خیال باطلی بیش نیست. و اگر کسی بخواهد نیروی ملی و دموکرات باشد و این نام با ماهیت و عملکردش بخواند، باید به استقلال کشور اعتقاد داشته باشد. چون شرط اول نیروی ملی بودن، اعتقاد به استقلال کشور است، و این امر اتومات به نفی اشغال کشور توسط اجانب منجر میشود. وقتی نیروی ملی طبق ماهیتش استقلال خواه است امپریالیسم اشغالگر کشورش، او را مخل سطره خود می بیند و در تقابل به آن قرار میگیرد، بدین اساس **هر نیروی واقعا ملی، ماهیتاً باید ضد استعمار و درنهایت ضد امپریالیسم باشد.**

پس نیروهای ملی ما، اگر میخواهند ملی باشند، یکی از نیروهای بالقوه ای ضد تجاوز کنونی به حساب می آیند و باید خواست استقلال کشور را در برنامه و عمل شان بگنجانند و برای تحقق آن به شیوه های مقتضی عمل و مبارزه کنند. نیروی دموکرات بودن نیز اولین لازمه اش ضد استبداد بودن و اعتقاد داشتن به حق تعیین سرنوشت مردم به دست خودشان بدون مداخله اجانب و نیروهای وابسته به آنها است.

وقتی برکشور و مردمی نیروهای وحشت آفرین تروریست جهادی - طالبی به دست اجانب و به زور پول و اسلحه اجانب تحمیل میشوند، و وقتی کشوری به زور توپ و تانک و هوا پیما و راکت توسط اجانب اشغال میشود، دیگر حق تعیین سرنوشت مردم زیر پا گذاشته شده و به آن مردم استبداد روا داشته شده است. نیروی واقعاً دموکرات نه تنها نمی تواند و نباید به چنین ستمی تن در دهد که باید با آن بستیزد. اینجاست که امپریالیسم و متحدین عقب گرا ی تفنگ بدوش آن در تناقض ماهیوی با دموکراسی و نیروی دموکرات قرار میگیرند. لذا دشمنی امپریالیسم با نیروهای ملی دموکراتیک واقعی، دشمنی ذاتی و ماهیوی است و نیروهای ملی و دموکرات باید تصور اینکه از نطع چرکین امپریالیسم و متحدین مستبد و ضد دموکراتیک آن بوی دموکراسی به مشام شان میرسد، به دور بیاندازند. چون این نیروهای حاکم ماهیتاً و ذاتاً نمی توانند خود را با ارزش های دموکراسی دم ساز کنند. چه، در تطبیق دموکراسی هستی و وجود امپریالیسم و استبداد به خطر نابودی مواجه میشود.

پروفسور C. B. Macpherson اندیشمند کانادایی از دانشگاه تورنتو دموکراسی را چنین تعریف میکند:

“دموکراسی در معنای عام آن، یعنی فرصت های برابر برای همه، مشارکت بی قید و شرط انسانی در تعیین سرنوشت خود، و بالاتر از همه، رهائی انسان از

قید سرمایه و فشارهای ناشی از آن که موجب "نانسانی شدن" انسان است".
(۴۹)

آیا میتوان تصور کرد که "سرمایه و استبداد" چنین ارزشهایی را بپذیرند؟ یعنی به مردم در همه زمینه ها حق برابر قایل شوند و حق تعیین سرنوشت بدهند و قید برده ساز سرمایه را از دوش انسان دور کنند؟ پس درینصورت معنی وجودی خودشان چه میشود؟ این ناممکن است. اینجا ست که نیروی دموکرات کشور، اگر معنی دموکراسی را میفهمد، نباید آنرا در حاکمیت مشترک امپریالیسم و استبداد بجوید، چون درین مُرداب به صدف دست نخواهد یافت. راه درست **تحقق دموکراسی رفع اشغال و دفع سیطره استبداد است**، و اینرا باید از **درغلتیدن به دریای مردم و موج مبارزات سالم جُست**. پس نیروهای ملی - دموکرات واقعی ماهیتاً استقلال طلب و دموکراسی خواه هستند و این خصایص آنها را در تقابل با امپریالیسم و نیروهای استبدادی قرار میدهد. این را امپریالیستها بهتر از نیروهای ملی دموکرات جامعه ما میدانند، به همین دلیل هم است که حتی به افراد توبه کاری که سابقه ملی - دموکرات بودن دارند، اعتماد نمی کنند.

وقتی از تقابل و مبارزه صحبت میشود، فوراً عده ای اتهام همسان و همسو بودن با فوندامنتالیستهای یاغی از سفره ارباب را به طراح نسبت میدهند و بی مهابا مُهر جنگ طلب و ماجراجو را نیز بر پیشانی اش میکوبند. اولاً که این عادت زشت تعمیم یافته ای خلقی پرچمیهاست که هرکسی را که همفکرشان نبود به اتهامی آلودند. دوماً این برخورد محصول تجارب تقابل و مبارزات ضد تجاوزی در هنگام اشغال افغانستان توسط شوروی ها است. که عمدتاً شکل مبارزه، به مبارزه مسلحانه خلاصه میشد و مخالفت فقط جنگ معنی میداد، ولی به نظر من این برخورد میکانیکی و غیر علمی است. چون هر نیروی تحول طلب اشکال جد و جهد و مبارزه اش را متناسب با شرایطی وضع میکند که در متن آن قرار دارد. شورویها به ویژه عوامل خلقی - پرچمی شان با هر کس باخشونت رفتار میکردند و با کوچکترین سوء تفاهم مخالفت، انسانها را به زندان می انداختند، شکنجه میکردند و بدون هیچ گونه اثبات جرمی به پولیگوتهای اعدام میفرستادند. در همچو جوی هیچگونه اعتراضی بدون سلاح ممکن نبود، لذا هر مخالفی باید مخفی میشد و جهت وصول به مرامش باید دست به اسلحه میبرد. از سوئی هم امریکا و متحدینش برنامه ریزی شده جنگ را دامن میزدند و نیروهای وابسته خود را تا دندان مسلح و بطور کامل تربیت نظامی میکردند چون هدف شان جنگ و تخریب بود. حال در کنار دوغول مسلح و بیرحم یعنی شوروی و متحدینش و امریکا و متحدینش و دریا هوی بمب و راکت های شان چه صدائی را میتوانست کسی بلند کند. بناً در آن حالت شکل مبارزه مسلحانه يك

شکل تحمیلی مبارزه بود که بر کلیه نیروهای مخالف رژیم خلق و پرچم و مخالف تجاوز شوروی تحمیل شده بود. اکنون تجاوزگران شیوه دیگری را به کار می‌برند و با ابزار نرم و با تخییر و اغوا و ژست های رنگ آمیزی شده به استعمارکشور می‌پردازند. و دم از دموکراسی و آزادی بیان و آزادی احزاب و غیره میزنند.

درچنین حالتی نیروی منقد و معترض هم باید از کلیه شرایط ممکن تا آنجا که میسر است برای بیان حقایق و روشن ساختن مردم استفاده کند، تمام امکانات علنی را به خدمت بگیرد و درافشای نابسامانی ها، ناروایی ها، زد و بند ها، اهداف استعمارگرانه متجاوزین و ارائه ای خواستهای برحق مردم ازطریق نشرات، میتنگها، تظاهرات، تشکل ها و . . . استفاده کند. ولی شرط عمده حفظ آرمان دموکراتیک، ترقیخواهانه و استقلال طلبانه است که ذاتاً در تقابل به وضع موجود قرار میگیرد.

غرض اینکه مبارزه را نباید فقط دریک شکل آن خلاصه کرد، آنهم پُرمشقت ترین و ناگزیرترین شکلش.

البته نگارنده هرگز به خود حق نمیدهد که به کسی رهنمود کاربدهد، هرکس خودش میداند که متناسب با وضع خود و آرایش نیروهای جامعه چه شکل مبارزاتی و چه اشکال تشکیلاتی را برمیگزیند. چه همان گونه که افتخار مبارزاتی مربوط کسانی است که مستقیماً در آن مبارزه سهم داشته اند، مسئولیت مبارزه و تعیین اشکال و شیوه های آنرا هم همان قهرمانان به عهده دارند، نه کسانی که بالانشین اند و به اصطلاح “عقل چهل وزیر” دارند. عرایض بنده دربهترین وجه تدوین نسبی تجارب است در حد توان خودم و پیشکش صمیمانه آن به پیشگاه مردم رنجیده کشورم.

مبنتی براین اصل از جمع بندی تجارب چندساله - بویژه سه سال اخیر - چنین نتیجه میشود که طی سالیان متمادی تا امروز فقط دو نیروی متشکل، مسلح و قدرتمند یعنی امپریالیسم (به شمول سوسیال امپریالیسم سابق) و وابستگی (نیروی اول) و فئودالیسم و تنظیم ها و تشکلات مسلحش (بحیث نیروی دوم) سرنوشت مارا رقم زده اند و در هرگونه تغییر و جابجائی قدرت هم جناحهای مختلف این دو نیروجا عوض میکنند. در “انتخابات” لویه جرگه ها و ریاست جمهوری هم همین دو نیرو اصل و اساس قرار میگیرند و مردم هم اگر باید رای بدهند، فقط یکی از این دو نیرو با جناح بندی هایش مقابل چشم مردم قرار میگیرد. توگوئی در جامعه ما دیگر کسی وجود ندارد و یا توان تبارز از همه سلب شده است. تداوم این وضع ما را در دایره ی خطرناکی میاندازد که جز اتلاف منابع مادی کشور و زوال همه ارزشهای پسندیده انسان متمدن کشور، از جمله استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و . . . چیز دیگری در پیامدش ندارد.

نیروهای ملی ودموکرات باید دریافته باشند که با این بی برنامه گی، پراکندگی تشکیلاتی و نبود يك خط رهنمود کاری فقط میتوانند وقت تلف کنند و در نتیجه گفتگوهای بی ثمر به تشنج اعصاب مواجه شوند و در نهایت هم تصور کنند که از آنها کاری ساخته نیست، بهتر است یا گوشه انزوا اختیار کنند و یا اینکه به دنبال یکی از دو نیروی حاکم ایزوله شوند. واین فرایندی است فاجعه بار که اگر از آن پیشگیری نشود هم اکنون شکل میگیرد.

نیروهای ملی دموکرات اگر بخواهند ازین فاجعه جلو بگیرند، باید با تشکل بهتر و گسترده خود بدیل سومی را به وجود بیاورند که ملت درمیان هیاهوی دونیروی قدرت، چشمش به نیروی سومی هم بخورد. همه ای نیروهای دموکرات خود را آزادخواه، دموکرات و پایبند عدالت اجتماعی میخوانند. پس چرا دورهمین محورنتوان تشکلات کوچک ناتوان را بخاطر کارائی بیشتر و به سود ملك وملت ویران و دربدر بسیج کرد و يك تشکل بدرد بخوراز آن ساخت. شخصیت های که هم اکنون از گزند روزگار دربین نیروهای ملی دموکرات باقی مانده اند، ازبهترین های جامعه ما هستند. هرگز دربین نیروهای عقبگرا به چنین شخصیت های توانمندی برنمیخوری.

ما اگر از خصایل بد شخصیت نمائی کاذب و شخصیت زدائی ستیزه جویانه و ناحق وگروهگرائی های تنگ نظرانه بگذریم میتوانیم چهره های مطلوب، صادق، وطنپرست، مردم دوست و با دانش و با تدبیری را در بین گروهها و دسته های مختلف نیروهای ملی دموکرات بیابیم که به حق شایستگی جلو داری بسیاری از کارها را دارند. باید با تکیه به اصل شایسته سالاری به دور شان حلقه زد و از ظرفیت های بالای شان درجهت تحقق آرمانهای مردم مظلوم وستمکش افغانستان بهره گرفت. چقدر شرم آور است که نیروهای توانمند روشنفکر ملی دموکرات آلت دست نیروهای اشغالگر و یا عقبگرا قرار بگیرند و آنها همچون بازیچه ای از آن سوء استفاده کنند. بناً ایجاد کمیسیونی از نمایندگان خبره و وحدت طلب کلیه نهاد ها و تشکلات ملی دموکرات غرض تدوین يك برنامه ای دموکراتیک همه جانبه مبتنی بر منافع اکثریت مردم افغانستان کاری است که همه نیروهای ملی دموکرات باید برای آن دست به عمل شوند. درمحوراین برنامه وائین کاری مورد قبول همه، باید تشکل سرتاسری را بمثابة بدیل سومی در جامعه بنیاد نهاد و هم خود و هم مردم را از سرگردانی، بی برنامه گی و قحط شخصیت رهانید. آن بدیل به حیث يك نیروی منسجم با برنامه میتواند درتمام عرصه های ممکن با قدرت و توانمندی حضور بیابد. نمایندگان درپارلمان بروند و به حیث يك اپوزیسیون نیرومند، درتقابل آنچه نادرست و خلاف منافع مردم است موضعگیری روشن بکنند و طرحهای سالم خود را به گوش مردم برسانند. طی نشرات و محافل خود ازدموکراسی

دفاع کند و معنی و مفهوم آنرا به همه تفهیم کند تا از آن به عنوان يك روش معقول درزندگی بهره بگیرند و نگذارند حقوق دموکراتیک شان فدای نیرنگها و زورگوئی های اشغالگران و مستبدین شود. در اشاعه ای فهم درست از آزادی که شرط اولیه اش استقلال است، کار کند تا دیگران نتوانند بردگی را با پیرایش ناجور آزادی بر مردم تحمیل کنند. مفهوم عدالت اجتماعی را به مردم بگوید تا از تعابیر مبتذل و تفرقه افکنانه قوم بازی و تجزیه ملت جلو بگیرند. چقدر مبتذل است که عده ای با سوء استفاده از کمبود فهم مردم حضور شخص خود در منابع قدرت را تامین عدالت اجتماعی میخوانند. با این خزعلات باید مبارزه صورت بگیرد و کلمه عدالت اجتماعی به معنی حق برابر شهروندان بدون تعلق قومی، مذهبی، جنسی، منطقه ای و طبقاتی درهمه عرصه ها به مردم توضیح شود و در راه تحقق آن مبارزه صورت بگیرد.

به همین ترتیب بدیل سوم درهمه عرصه های ممکن زندگی به شیوه مقتضی عمل کند، درینصورت نفعش به همه میرسد و مردم سخنگوی رسمی خود را در وجود آن می یابند و آنرا مورد حمایت و پشتیبانی قرار میدهند. آنگاه است که حاکمیت هم در برخورد به چنین نیروئی خود را با موج مردم طرف می بیند و از آن حساب می برد. این بدیل میتواند در آینده ها به اداره سالم جامعه، در صورت رسیدنش به حاکمیت نیز مطمئن باشد.

وقتی پای صحبت با نیروهای چپ کشور بنشیني کلاً به دو برخورد مواجه میشوی. عده ای از نیروهای چپ بدین نتیجه رسیده اند که اعتقادات و باورهای پیشین شان در افغانستان زمینه عملی ندارد، و یا در مجموع در شرایط موجود در سطح جهانی آن بنیادهای فکری ضربه خورده اند و نمی شود آنها را به عنوان تئوری رهنا به کار گرفت. این عده برآنند که در افغانستان طبقه کارگر وجود ندارد، تشکل کارگری هم نمیتواند وجود داشته باشد. پس باید با طبقات و لایه های بینا بینی همذات و منحل شد و معتقد اند که چپ افغانستان فقط برای تحقق دموکراسی بورژوازی میتواند مبارزه کند. اینان اشکال علنی و قانونی کار و تشکیلات را در دستور کار شان قرار میدهند و کار و تلاش شان در حد شرکت در جرگه ها و ادارات و در نهایت پیوند زدن شان به سیاست علنی حاکم خلاصه میشود. این طیف چپ در حالت خاصی است. نه به طور کامل از گذشته اش میتواند بُبرد، بعضاً از آن و شخصیت های به نامش سود هم میبرد، و نه هم بخاطر سابقه اش حاکمیت او را می پذیرد (ولی تاجائیکه دیده میشود برخی از افراد نادم آن تا جاهای بالا رسیده اند). عده ای از همزمان سابق این گروه آنها را منحرف و تسلیم شده به امپریالیسم و ارتجاع میخوانند و معتقدند که تداوم چنین کاری احتمالاً خیانت به جنبش چپ و شهدای آنست.

گروهی دیگر از نیروهای چپ میگویند که از تجارب چندین ساله آموخته اند و در نتیجه افکارشان پخته تر شده است. این گروه شکست اتحاد شوروی و اردوگاهش را شکست سوسیالیسم نمی دانند و معتقد اند که سوسیالیسم در شوروی از سالهای ۱۹۶۰م به شکست مواجه شده و شوروی به کشور سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داده بود و عضوی از جامعه سرمایه داری بود. اینها ادعا می کنند که جنبش چپ افغانستان در تقابل با سوسیال امپریالیسم شوروی مبارزه کرده و در این راه زندانیها و قربانیهای فراوانی داده است، حالا چرا شکست دشمنی که جنبش چپ را به خون کشیده است، کسی باید به دامن جنبش چپ پاك كند. و میگویند ما که در مبارزه با این دشمن اولین شليك ها را در کشور خود کرده ایم، شکست شوروی را پیروزی خود و خلق خود میدانیم و از این شکست به حقانیت راه و روش خود باورمند تر میشویم. گروه معتقد به چپ ادعا میکنند که انقلابات توده ای تا آنجا که مبتنی بر اصول خود توانسته عمل کند، نتایج درخشانی برای خلقها داشته است، و در اثبات این ادعا دو کشور بزرگ هند و چین را مثال میآورند.

میگویند هر دو کشور در زمان مستعمره بودن شان از شرایط مشابهی بر خوردار بودند، هر دو با نفوس زیاد، سرزمینهای پهناور، ملتهای فقیر، گرسنه، بی خانه و زیرستم زندگی مشتقباری را بسر میبردند.

هند تحت رهبری حزب کانگرس ومهاتما گاندی به استقلال دست یافت و به قول غربی ها بزرگترین دموکراسی بورژوازی را در شرق به نمایش گذاشت. در هند سرمایه داران و ملاکان بزرگ هندی بر حاکمیت تکیه زدند و با تطبیق کامل اساسات اقتصادی سرمایه داری صدها ملیون انسان هند سالها بعد از کسب استقلال شان همچنان در فقر، در بدهی، بی خانمانی و . . . بسر میبردند حتی ملیونها انسان در کنار جاده ها و خیابانها زندگی و زاد و ولد می کنند و میمیرند ولی سرپناهی نمی یابند و در عوض چند خانواده سرمایه دار و زمین دار هند به نام راجه و کاپور و چوهدری ملیونر و ملیاردر شدند و زندگی های فرعون مانندی برای شان ساخته اند. این يك نمونه ای روشن حاکمیت دموکراسی بورژوازی است.

در پهلوی آن چین که تحت رهبری حزب کمونیست و مائوتسه دون به آزادی رسید. طی ۱۵ تا ۲۰ سال، به قول ادگار سنو خبرنگار امریکائی، اعلان کرد که هر کس در چین گدا و بی خانمان پیدا کرد، جایزه میگیرد. یعنی انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری حزب کمونیست چین در مدت کوتاهی توانست به صدها ملیون انسان، نان، کار، سرپناه و شرایط اولیه زندگی را مهیا بسازد و سینه ای کشورش را از خاک بلند کند. این طیف چپ مدعی است که از مقایسه این دو مورد مشابه هر انسان به سادگی میتواند به برتری دموکراسی نوین

نسبت به دموکراسی بورژوازی پی ببرد. و معتقد شود که دموکراسی نوین با تطبیق اصولش در خدمت مردم است و میتواند به خواستهای مردم پاسخ دهد و مشکل فقر و بی سرپناهی و بیکاری را در جامعه حل کند، درحالیکه دموکراسی بورژوازی و حاکمیت سرمایه فقر را بیشتر دامن میزند و به اعتراف رئیس بانک مرکزی آلمان فقیر را فقیرتر و سرمایه دار را سرمایه دارتر میکند.

چپی هامیگویند ما هزاران نمونه از فقر و فلاکت کشورهای تحت حاکمیت سرمایه را در جهان می بینیم و ملیونها بار شاهد بحرانها، فروکشاها و جنگ و خونریزی های دستجمعی و ویرانگری جهان در نظام سرمایه داری بوده ایم. اینها همه شکست سرمایه داری را به نمایش میگذارند. حاکمیت های طبقاتی سرمایه داری بدترین دکتاتورها و فاشیستها، راسیستها و حتی قدرتمدارانی را که به نام آدمخوار معروف شدند در خود پرورانده است. چرا باید این همه را از دفتر عملکرد سرمایه نادیده گرفت و فقط به یکی دو نمونه انحرافی در سیستم های مردم گرا چسبید. اگر قرار است از تاریخ درسی بیاموزیم آن درس بما میگوید دیگر نظام سرمایه داری را به خود نخواهید که رسوائی اش از حد گذشته است.

این جناح چپ افغانستان در تحلیل اوضاع جاری کشور، معتقد است که افغانستان توسط نیروهای تجاوزگر به رهبری امریکا اشغال شده و هرگز مردم افغانستان نخواسته اند که کسی بیاید و کشور شانرا اشغال کند. درمورد سرنگونی طالبان هم چپی ها معتقدند، آنچنانکه آوردن طالبان و به حکومت رساندن طالبان صحنه ای بود که امریکا آنها آراسته بود، برچیدن طالبان نیز پرده دیگر این نمایش است و امپریالیسم هم اکنون به نمایش دموکراسی در منطقه نیاز دارد. درمورد اینکه با آمدن پروژه های صنعتی و عمرانی میتوان کشور را تخریکی ساخت. چپی ها میگویند که استعمارگران در طول تاریخ در جاهای مختلف بشیوه های مختلف عمل کردند، اگر در پلان شان سود بیشتر از صنعتی کردن کشور بدست بیاید، مقداری آنها صنعتی میسازند، مثلیکه انگلیسها تا حدی در هند کردند، و اگر نفع شان در حفظ حالت موجود بود آنها همچنان حفظ میکنند، آنچنانکه در آفریقا کردند. این امر به اراده و خواست و منافع ملت تحت ستم صورت نمیگیرد. و تازه آنچنانکه گفتیم و در افغانستان نیز عملاً می بینیم، فقط در خدمت امپریالیسم و سرمایه دار و ملاک بومی قرار خواهد گرفت، نه در خدمت مردم و طبقات ستمکش آن.

باچنین استدلالی چپ معتقد است که هم اکنون امپریالیسم و فئودالیسم در زد و بند و تبانی باهم به استعمار و استثمار کشور کمر بسته اند و در تمام ساحات اقتصادی - سیاسی - فرهنگی و به قول آنها زیر بنائی و روبنائی سیطره و حاکمیت دارند. لذا هم اکنون از نظر چپ افغانستان، کشوری مستعمره است که

هنوز در آن شیوه ای تولید فئودالی وجود دارد و حضور سرمایه جهانی آنرا مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی ساخته است. لذا امپریالیسم و فئودالیسم را چپ به حیث دشمنان عمده خلق افغانستان تشخیص میکند. بنابراین استدلال، طیفی از چپی ها معتقد اند که تضاد عمده در کشور ما هم اکنون تضاد خلق افغانستان با امپریالیسم و فئودالیسم است و آنرا چنین فورمول بندی میکنند:

امپریالیسم + فئودالیسم /==/ خلق افغانستان
(جهت عمده ای تضاد) - تضاد عمده - (جهت غیر عمده)

و هم اکنون درین تضاد جهت عمده را (امپریالیسم + فئوالیسم) میسازد. با این عمده بودن جهت تضاد است که میگوئیم افغانستان مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است.

به اساس این تحلیل امپریالیسم و فئودالیسم، اجزای يك جهت تضاد هستند که هم اکنون عمدتاً در همگونی قرار دارند، با دفع هر يك ازین اجزا خصلت جامعه نیز دگرگون میشود. مثلاً اگر شما مسئله حضور امپریالیسم را از کشور دفع کنید، مستعمره بودن را حل کرده اید و اگر دست امپریالیسم و فئودالیسم را از حاکمیت کشور کوتاه کردید دیگر افغانستان کشوری آزاد است که به مردم آن تعلق میگیرد. آنگاه ست که مردم بر سر نوشت خود حاکم میشوند.

در مورد تصادماتی که نیروهای خارجی مستقر در افغانستان با گروههایی از بنیادگرایان دارند نظر چپی ها بر اینست که این مسئله مربوط به همگونی و مبارزه اضداد میشود. بخشی از نیروهای بنیادگرا هم اکنون منافع خود را با موجودیت و حضور امپریالیسم در کشور می بینند لذا با آن در همگونی زیست میکنند و مشترکاً به غارت مردم ما مشغول اند. بخشی دیگر با این حضور و سیطره از سهم شان کاسته شده و لذا همگونی به مبارزه تبدیل شده و اینجا تصادماتی به وجود میآورد. این يك مسئله طبیعی در درون تضادها است و به کسانی که این مسایل را می فهمند هیچ سردرگمی ایجاد نمیکند. چون قانون همگونی و مبارزه اضداد را می دانند.

در مورد اینکه در لحظه کنونی عده زیادی از مردم وحتى روشنفکران، حضور خارجی ها را در کشور می پذیرند و لازم می بینند، و از جانب بنیادگراها احساس خطر میکنند با این حال چگونه میتوان گفت تضاد با امپریالیسم و فئودالیسم یکسان عمده است، در حالیکه مردم از بنیادگرایان ترس و نفرت بیشتر دارند و آنرا خطر ناکتر می بینند. چپی ها میگویند، این مسئله مربوط به انتاگونیسم میشود که شکلی از مبارزه اضداد است. بدین معنی که گاهی بنابر عواملی در مبارزه اضداد، انتاگونیسم خود را آشکار میسازد و زمانی میشود که این انتاگونیسم آشکار نیست. مثلاً در زمانیکه خلقی - پرچمی ها به قدرت بودند،

نسبت ستمی که بر مردم روا داشتند، مردم با آنها درانتاگونیسم آشکار قرار گرفتند و از بین بردن شان در دستور روز قرار گرفت. در آن لحظه اگر یادتان باشد مردم با نیروهای مسلح مقاومت، حتی با همین فوندامنتالیستها همکاری میکردند. معنای این مسئله چنین است که علیرغم تضاد اساسی منافع مردم با فوندامنتالیستها، در آن مقطع انتاگونیسم آن آشکار نبود، برعکس تضاد باخلفی - پرچمی ها انتاگونیسم خود را آشکار ساخته بود. ولی حالا برعکس شده، انتاگونیسم در تضاد خلق با فوندامنتالیستها تبارز آشکار دارد. عاملش هم ظلم و ستم بی حدی است که جهادیهها در دوران حکومت و جهاد شان بر مردم روا داشته اند و لذا هم اکنون ترس از حاکمیت دوباره شان، حتی انتاگونیسم مردم ما را با امپریالیسم پنهان ساخته و به همگونی بدل کرده است. اما این تغییر و تبدلات مقام انتاگونیسم در کیفیت تضاد اثر ندارد. تضاد عمده کماکان همان تضاد خلق با امپریالیسم و فئودالیسم است. چه بسا که روزی همگونی موقت موجود با امپریالیسم نیز به مبارزه تکامل کند و ما شاهد تبارز آشکار انتاگونیسم آن باشیم.

درمورد اینکه آیا چپی ها با چنین تحلیل و تشخیصی هم اکنون شعار جنگ آزادیبخش را مطرح میکنند؟ چپی ها میگویند که جنگ عالیتترین شکل مبارزه سیاسی و آخرین راه حل جبری مسایل است. زمانی نیروی انقلابی شعار جنگ را بلند میکند که مطمئن شود اولاً راه دیگری نیست و دوماً اکثریت مردم آنرا میپذیرند و از آن حمایت میکنند. هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده و ویرانی های زیادی را امپریالیستها و فوندامنتالیستها در جنگ های ویرانگرشان بر کشور ما تحمیل کرده اند، طرح شعار جنگ مسلحانه به مثابه يك تاکتيك روز، طرح بسیار احمقانه ایست که دشمنان چپ آنرا به چپ نسبت میدهند. از نظر چپ جنگ توده ای به عنوان يك ستراتی نظامی مطرح است آنهم اگر ایجاب کند و نه اینکه هم اکنون آنرا بکار بگیرد. چپی ها میگویند، دیگران برای تحقق اهداف شان چه میکنند؟ چه نیرویی را سراغ دارید که وقتی به اهدافش از طریق مسالمت نرسیده به جنگ متوسل نشده است؟ مگر هم اکنون ما شاهد خونبارترین جنگ ها توسط امپریالیسم جهانی نیستیم؟ چرا باید اینچنین توطئه گرانه نیروهای چپ را جنگ طلب خواند؟ در همین جامعه ای خودما بدترین جنگ هارا طرفداران مبارزه مسالمت آمیز (پرچمی، خلقیها) و اسلام گرایان راه انداختند ولی با آنهم چپ را متهم به قهر آمیز بودن میکنند. حال دیگر همه میدانند که اتهام جنگ افروز و وابسته را نباید به چپ نسبت داد.

پیرامون اینکه چپی ها چگونه مبارزه شانرا پیش میبرند، طیفی که به آرمانهایش وفادار است میگوید بدون داشتن يك تشکل منسجم و منضبط، انجام هیچ کاری در سیاست مقدور نیست. این تشکل نمی تواند بدون اعتقاد به آرمان و مبارزه و با ترکیب نامتجانس در پیشبرد مبارزه توفیقی بدست آورد. لذا به

اعتقاد چپ باورمند، ساختن يك تشکیلات کارآ وظيفه محوری است. تحت رهبری این تشکیلات و در پیوند به آن است که میتوان نهادهای مختلف دموکراتیک و توده ای را به وجود آورد و در تمام ساحات کارحضور فعال یافت. این طیف چپ به دموکراتیک بودن حاکمیت باور ندارد و لذا هرگونه تبارزات بیجا و علنیگری را مردود می‌شمارد و معتقد است که نباید همه چیز و همه کس را در دسترس نیروهای امپریالیستی و یا ضد دموکراتیک متحد آن قرار داد. اینها نمونه های به قول خودشان از علنی گری های احزاب مختلف را در ایران، مثل حزب توده، حزب رنجبران، چریکهای فدائی، پیکار، مجاهدین خلق و حتی نیروهای ملی مذهبی . . . را مثال میدهند که در آغاز حاکمیت رژیم خمینی و در فضای باز آن ذوق زده شدند و همه چیز را بیرون دادند، اما بعد ضربت خوردند و تاحالا هم قادر نشدند آن ضربات را جبران کنند. یا نمونه از اندونیزی میدهند که انقلابیون آن تاوان علنی گری خود را يك ملیون شهید دادند و کشورهای دیگر.

با اینحال این چپها کار دموکراتیک را می پذیرند و بر هدمند بودن و برنامه داشتن آن تاکید میکنند. چپی ها میگویند مسایل زیادی را به عنوان خواسته های دموکراتیک میتوانند ارائه کنند و برای آن از کانالهای مختلف مبارزه کنند. مثلاً خلع سلاح، تامین امنیت، جدایی دین از دولت، آزادیهای دموکراتیک و مدنی شهروندی، حق بیان، حق تشکیل اتحادیه ها و احزاب، داشتن نشرات آزاد، آزادی عقیده، حق تساوی زن و مرد، حق داشتن و تامین کار برای همه، حق بیمه صحت، بیمه بیکاری و تقاعد، بیمه اجتماعی، حق کار ۴۰ ساعته و یاحتی ۳۵ ساعت در هفته، رخصتی های بامعاش برای کارگران و کارمندان، حق داشتن زمین برای دهقانان، تامین خانه و سرپناه برای بیخانه ها، پرداخت حقوق و معاش کافی برای کارگران و مامورین پائین رتبه که کمتر از تامین نیازمندیهای شان نباشد. تامین شرایط مجانی تحصیل و آموزش در تمام سطوح و تامین محصلین و دانش آموزانی که از راه دور می آیند در خوابگاهها با شرایط مساعد و . . . به عقیده چپ مبارزه در جهت برآورده شدن این حقوق مردم مبارزه دموکراتیک است و باید در آن شرکت جست و برایش ابزار مناسب دموکراتیک را تهیه کرد. در مسایل دیگری مثل پارلمان و جرگه ها و غیره نیز میتوان نماینده فرستاد، اما با برنامه روشن و موضع انتقادی از همه نابسامانیها و افشای زدوبندها و خورد و بُردها و سیاستهای ضد مردمی حکام وقت.

گفته میشود که عده ای از چپی ها با هرگونه کار دموکراتیک مخالفت میکنند و آنرا همسوئی با ارتجاع و امپریالیسم میخوانند. ولی عده دیگر چپی ها برخورد فوق را برخوردی خشک و مجرد میدانند و استدلال میکنند که گروه فوق در متن جنگ مسلحانه سیاسی شده اند و تجربه شان فقط در مخفی بودن و جنگ مسلحانه

علیه دشمن خلاصه میشود لذا چیزی غیر از آنرا نمی پذیرند. درحالیکه هرگز مقدور نیست يك گروه مبارز از آغاز پیدایش تا رسیدن به حاکمیت فقط جنگ مسلحانه بکند.

تاریخ مبارزات جهان مالا مال و سرشار است از اشکال مبارزات اتحادیوی کارگری، دهقانی، دانشجویی، صنفی و هکذا فرکسیونهای مبارز پارلمانی. و بسیاری از انقلابیون جهان در موسسات و نهادهای خصوصی و یادولتی کار میکردند، کارگر بودند، محصل بودند مامورپائین رتبه بودند، اساتید دانشگاهها، معلمین مکاتب بودند، دکتر و انجینر، وکیل و قاضی و رؤسای ادارات بودند و هستند. این چه تفکری است که یا جنگ مسلحانه و یا هیچ، یا مبارز حرفه ای و یا هیچ؟ این تفکرانحرافی است و نمی تواند به منافع مردم سازگار باشد و از واقعیت زندگی به دور است.

نیروی چپی که خود را اصولی میدانند معتقد است که باید از تمام اشکال کار متناسب با شرایط بهره گرفت و درهرجاییکه هموطنان ما تجمعی دارند باید حضوریافت و خواسته ها و تمنیات مردم را جهت داده و منظم ساخت و درجهت بر آوردن آن صادقانه به مردم یاری رساند و آنها را همراهی کرد. هنرمبارزه در اینست که خواست مردم را درنظر گرفته و آنرا تنظیم و فورمولبندی کرده و از آن رهنمود کار استخراج شود و این اصل را چپی ها اصل از توده به توده میگویند، ازنظر چپی ها مهم اینست که نیروهای آگاه به دنباله روی از حوادث خود بخودی درنغلطند و یا اینکه درهیاھوی دموکراسی گوئی های طبقات حاکمه منحل نشوند. نه اینکه واقعیات را نادیده گرفته و از آن بجهند. چپی ها میگویند همه این مسایل را يك تشکیل منضبط و دلسوز با رهبران خبره که فقط درجهت تامین منفعت مردم کار میکند و به هیچ نیروی ستمگر داخلی و خارجی وابسته نیست باید رهبری کند و این تشکیلات رهبری کننده را باید حتی المقدور از ضربت پذیری حفظ کرد.

این بود برداشتها، برخوردها و راه حلهای مختلفی که طیف های مختلف اجتماعی مطرح میکنند. کوشش نگارنده برآن بوده تا به دقت به افکاراقتشار و گروههای مختلف اجتماعی گوش داده و آنرا با امانتداری بازتاب دهد. معنی دموکراسی هم همینست که همه حرف دل شانرا بزنند و آنچه میدانند و میخواهند بگویند تا شنونده و خواننده بتواند از کنارهم گذاشتن افکار و استدلالات، معقول ترین و بهترین آنرا برگزیند. نه اینکه ازدموکراسی دم بزنیم، ولی همینکه نظری مخالف میل مابود به بهانه ای اینکه این چپ است و آن راست، خوبیهها و معقولیتهايش را هم نادیده بگیریم. از نظر نگارنده هرشهروند افغانستان حق دارد متناسب با فهم و درك خود، مسیر فکری سیاسی و مبارزاتی خودرا تعیین کند، آنچنانکه درزندگی شخصی این حق را دارد. هیچ کس نمیتواند مدعی شود

که جزآنکه من می اندیشم دیگر همه خطا است. ویا اینکه با هر مخالفی مَهری از اتهام داشت و آنرا بر پیشانی اش کوبید و یکی راچپ گفت و دیگری را راست و بدون دلیل نفی و رد کرد. شرط اصلی اینست که عمل و نظر شهروند درتقابل با منافع مُلک وملتش قرار نگیرد. اگرچنین شد باز مردم قضاوت شانرا میکنند و به چنین کسانی پاسخ دندان شکن میدهند، مثلیکه به خلقی - پرچمی ها دادند، به جهادی ها و طالبان دادند و به دیگران نیز خواهند داد. واقعیات زندگی هم اکنون گویاتراز آنند که بشود کسی آنرا ماست مالی کند. اشغالگر علناً کشور ما را اشغال و چون اختاپوس در همه ابعاد زندگی خود را پهن کرده است، لاشخواران فرصت طلب نیز از پیکرزخمی و به خاک افتاده کشورتکه و پاره میدزدند، مستبد استبداد میکند، وابسته علناً معاش بگیر و مدافع ارباب خارجی است، سازشکار علناً درسازش بسر میبرد، آنانیکه از منافع مردم چون زالو تغذیه میکنند، مشخص اند. فقر، گرسنگی، بیخانمانی، بیکاری، بیماری، افتراق و بلاهای ازین قبیل درجامعه بیداد میکند و درچنین حالتی حاکمان خارجی و داخلی درکشور مصروف تامین منافع خود هستند، ما درچنین شرایطی بسر میبریم.

راههای نجات را هم از نیروهای مختلف می شنویم و تطبیق و نتایج آنرا هم آزموده و درعمل می بینیم. رسالت عنصر رسالت مند اینست که ازاین گیرودار، سجایا را برگزیند، از کمبودها درس بگیرد و برمُحسنات بیافزاید، فقط با کار پیگیر دسته جمعی سالم فرزندان دلسوز این سرزمین است که میتوان شاهد صلح عادلانه وپایدار، آزادی، رفاه، ترقی، دموکراسی وعدالت اجتماعی را درآغوش کشید و به امید آنروز.

پایان

توضیحات و منابع

۱ - از مصاحبه برژنسکی با Le Nouvel Observateur Janvary 15,1988

۲ - همانجا ، افغانستان در آتش نفت ص ۱۹

۳ - احمد رشید ، طالبان ، اسلام ، نفت بازی بزرگ جدید ص ۴۲

۴ - افغانستان - طالبان وسیاستهای جهانی، مجموعه مقالات ص ۳۹

- ۵ - احمد رشید - طالبان ، اسلام . . . ص ۴۰
- ۶ - پشت پرده ی افغانستان - نوشته ی دیه گوکوردوویز و سیلیک اس هارسون
ص ۸۴ - ۸۵
- ۷ - احمد رشید طالبان ، اسلام و . . . ص ۶۳
- ۸ - افغانستان - طالبان و سیاستهای جهانی ، . . . ص ۵۴
- ۹ - همانجا ، همان اثر
- ۱۰ - احمد رشید طالبان ، اسلام ص ۵۶ - ۵۷
- ۱۱ - احمد رشید - افغانستان - طالبان و سیاستهای جهانی ص ۱۱۸
- ۱۲ - به نقل از Frontier Post '5- May 2000 و جریده ی لوموند
۳۰ اکتبر ۲۰۰۰ م
- ۱۳ - به نقل از افغانستان در آتش نفت ص ۱۹
- ۱۴ - همانجا ص ۶۰
- ۱۵ - افغانستان در آتش نفت ص ۶۸
- ۱۶ - همانجا ص ۲۲ - ۲۰
- ۱۷ - دکتر مرتضی محیط ، چه خواهد شد ؟ ص ۱۶
- ۱۸ - سوزان جورج ۲۰ سال اقتصاد نخبه سالار / استعمارپسامدرن/ص ۵۴
- ۱۹ - مایکل رابرتز، اقتصاد... در سال ۲۰۰۲ استعمارپسامدرن ص ۷۹
- ۲۰ - در مورد رابطه بوش با Enron به ص ۱۱۰ استعمارپسامدرن مراجعه
کنید
- ۲۱ - استعمارپسامدرن ص ۸۰
- ۲۲ - سیاست پردازی ونیرنگ - دکتر جان کلمن ص ۹ - ۱۰
- ۲۳ - خاموش مجاهد / دگروال یوسف / ص ۱۱۰
- ۲۴ - همانجا / همان ص
- ۲۵ - آثار منتخب لینین ص ۶۲۶ ، ۶۲۸ ، ۶۵۶
- ۲۶ - همانجا
- ۲۷ - همانجا
- ۲۸ - همانجا/ ص ۶۵۴
- ۲۹ - مقاله جیمز پتراس و استیوویوکس - مجموعه ی مقالات جهانی کردن فقر
وفلاکت / ترجمه ی احمد سیف / ص ۱۴
- ۳۰ همانجا / ص ۱۵
- ۳۱ - همان اثر ص ۱۵ و ۱۶
- ۳۲ - جهانی کردن فقر وفلاکت / ص ۴۷-۴۶-۴۵
- ۳۳ - همانجا ص ۱۵۰ - ۱۴۸

- ۳۴ - گزارش کشوری TKP و... به IC 8
- ۳۵ - جهانی کردن فقر و فلاکت ص ۲۵۲ - ۲۵۳
- ۳۶ - همانجا
- ۳۷ - همانجا
- ۳۸ - همان اثر ص ۲۵۲ - ۲۵۱
- ۳۹ - خاموش مجاهد ، ص ۵۳
- ۴۰ - همان اثر ص ۸۰
- ۴۱ - سوسیالیسم یا بربریت (استیوان مزاروش) ص ۳۹
- ۴۲ - افغانستان، طالبان و... ص ۱۲۱
- ۴۳ - کارل مارکس ، مبارزات طبقاتی در فرانسه ، چاپ فارسی ص ۴۸
- ۴۴ - لنین آثار منتخب ، جلد اول ، قسمت دوم ص ۵۷۹
- ۴۵ - افغانستان در آتش نفت ص ۲۵
- ۴۶ - مصاحبه ی مردم با BBC به تاریخ ۲۰۰۴-۱۱-۱۵
- ۴۷ - چگونگی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان ص ۹۲
- ۴۸ - همان اثر ص ۸۷
- ۴۹ - سه چهره ی دموکراسی - نوشته ای مک فرسن
- ۵۰ - صفحه معلوماتی اینترنتی CIA درباره ی افغانستان
- ۵۱ - رسانه های گروهی و مصاحبه ها
- ۵۲ - قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان
- ۵۳ - قانون انتخابات